# جواہر الفرائد

الحمد للہ کہ این دفتر حکمت مشتمر شمائل و اخلاق پسندیدہ سرچشمہ
فیض موافقت و مرافعت صوری و معنوی اعنی

# خلاصۃ زبدۃ

مصنفہ علامۂ معروف محقق و فہامۂ مشہور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمۃ اللہ

در مطبع منشی نولکشور مقام لکھنؤ مقبول جہان شد

باہتمام کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

# پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
# پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

اطلاع - اِس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجو
ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے
شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب
میں ۱۶ صفحہ کے تین صفحہ جو سادے ہین اُن مین بعض کتب اخلاق و نصائح فارسی
وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب یہ
کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

| نام کتاب | قیمت | نام کتاب | قیمت |
|---|---|---|---|
| **کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی** | | **گلستان مع فرہنگ** | |
| | | پیمانہ ۲۲×۲۹ متوسط قلم | ۲ |
| **گلستان** - از سعدی علیہ الرحمۃ | | **گلستان** - پیمانہ ۲۰×۲۶ مجشی | |
| محشی محررۂ منشی شمس الدین | | متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ | |
| اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ | عہ ۸ر پ | کاغذ خانی و سفید | |
| **گلستان** جلی قلم کاغذ رسمی | عہ ۴ر | **گلستان** محشی خرد کاغذ سفید خانی | |
| **گلستان** با تصویر - واضح | | **گلستان** مترجم بترجمۂ اردو | |
| قلم ڈیل رنگین کاغذ خانی و سفید | ۱۲ر | تحت لفظی کاغذ سفید خانی | |

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحيم

# اخلاق ناصری

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیده سرچشمهٔ فیض موافقت و مرافعت صوری و معنوی است غنی

مصنفه علامهٔ معروف محقق و فهامهٔ مشهور حکیم مدقق شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور مقام لکهنؤ مقبول جهان شد

باهتمام کیسری داس سپرنٹنڈنٹ

Marfat.com

13812

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد کہ ہمچنانکہ
مبتدا موصوف ۱۲ صفت ۱۲ خبر درگاہ ۱۲ فاعل ۱۲ مانند ۱۲

در بدو فطرت اولی و ہو الذی یبدأ الخلق حقایق انواع را از مطابع
ظرف زمان ۱۲ یعنی خدا آنست کہ پیدا میکند خلق را ۱۲ مبتدا و مفعول ۱۲ ظرف مکان ۱۲

ابداع برمی آورد و ہیولای انسان را کہ سمت عالم خلقی داشت
فعل ۱۲ مادہ قابل صور ۱۲ نقش ۱۲

Marfat.com

چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون نهایت ترتیب رسید و
اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آید خلعت صورت انسانی را که
طراز عالم امری داشت که و نزل الروح من امره بیک دفعه که و ما
امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید
تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر بازاید فطرت
در عود نشاست ثم یعیده معنویت انسان را که مبدء وجود صورت
نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته
بود در تعلیم گاه علم الانسان مالم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا
بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی

---

۱ یعنی خمیر کردم گل آدم را بدو دست خود در چهل روز ۱۲ منضمن شرط ۱۲
۲ مفعول لفظ پوشانیدن ۱۲
۳ یعنی فرو میفرستد خدا یتعالی جان را از حکم خود ۱۲ یعنی میت
۴ حکم من تحریک ۱۲ باش پس باشد ۱۲ چشم زدن بلکه نزدیک تر ازان ۱۲ جزائے شرط ۱۲
۵ ظرف زمان ۱۲ یعنی پس پیدا فریدم او را آفریدن دیگر ۱۲
۶ مثال مقابله بدو فطرت ۱۲ پس میگرداند خدا او را ۱۲ مشبه و مفعول ۱۲
۷ آموخت خدا یتعالی مردم را انچه نمیدانستند ۱۲
۸ یعنی در بطن مادر روح در دمیدم تا زنده شد بعد از انکه مرده بود
۹ بعد خروج او را دندان و موی دادیم و پستان بردهان او نهادیم
۱۰ واز مقام رضاع بمقام اسایش رسانیده بغذاهای گوناگون تربیت نمودیم
۱۱ چون قدم از صبا بلوغ نهاد بتکلیف بردی جاری گردانیدیم
۱۲ یعنی آن بهر او گفته شد و او بدان مامور گشت
۱۳ یعنی بر او واجب گردانیدیم

Marfat.com

بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل
می گذارند تا انگاه بمبعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار
فعل ۱۲ رجوع کن اے نفس از دنیا بسوے پروردگار خود ۱۲
او را که لباس اول هیولای اولای انسانی بود و در کون اول بجندان
تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کند که فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم
باجواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
مرخدے را گه یگانه وزبردست ست ۱۲
عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و
ای عالم ارواح ۱۲
وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا

---

۱ فتح التاء الثانی ۲ یعنی پیدا کردن ۳ یعنی پیدا کردن ۴ یعنی پیدا کردن ۵ یعنی پیدا کردن ۶ یعنی پیدا کردن ۷ یعنی پیدا کردن ۸ یعنی پیدا کردن ۹ یعنی پیدا کردن ۱۰ یعنی پیدا کردن ۱۱ یعنی پیدا کردن ۱۲ یعنی پیدا کردن ۱۳ یعنی پیدا کردن ۱۴ یعنی پیدا کردن ۱۵ یعنی پیدا کردن ۱۶ یعنی پیدا کردن ۱۷ یعنی پیدا کردن ۱۸ یعنی پیدا کردن ۱۹ یعنی پیدا کردن ۲۰ یعنی پیدا کردن ۲۱ یعنی پیدا کردن ۲۲ یعنی پیدا کردن ۲۳ یعنی پیدا کردن ۲۴ یعنی پیدا کردن ۲۵ یعنی پیدا کردن ۲۶ یعنی پیدا کردن ۲۷ یعنی پیدا کردن ۲۸ یعنی پیدا کردن ۲۹ یعنی پیدا کردن ۳۰ یعنی پیدا کردن ۳۱ یعنی پیدا کردن ۳۲ یعنی پیدا کردن ۳۳ یعنی پیدا کردن ۳۴ یعنی پیدا کردن ۳۵ یعنی پیدا کردن ۳۶ یعنی پیدا کردن ۳۷ یعنی پیدا کردن ۳۸ یعنی پیدا کردن ۳۹ یعنی پیدا کردن ۴۰ یعنی پیدا کردن ۴۱ یعنی پیدا کردن ۴۲ یعنی پیدا کردن ۴۳ یعنی پیدا کردن ۴۴ یعنی پیدا کردن ۴۵ یعنی پیدا کردن ۴۶ یعنی پیدا کردن ۴۷ یعنی پیدا کردن ۴۸ یعنی پیدا کردن ۴۹ یعنی پیدا کردن ۵۰ یعنی پیدا کردن ۵۱ یعنی پیدا کردن ۵۲ یعنی پیدا کردن ۵۳ یعنی پیدا کردن ۵۴ یعنی پیدا کردن ۵۵ یعنی پیدا کردن ۵۶ یعنی پیدا کردن ۵۷ یعنی پیدا کردن ۵۸ یعنی پیدا کردن ۵۹ یعنی پیدا کردن ۶۰ یعنی پیدا کردن ۶۱ یعنی پیدا کردن ۶۲ یعنی پیدا کردن ۶۳ یعنی پیدا کردن ۶۴ یعنی پیدا کردن ۶۵ یعنی پیدا کردن ۶۶ یعنی پیدا کردن ۶۷ یعنی پیدا کردن ۶۸ یعنی پیدا کردن ۶۹ یعنی پیدا کردن ۷۰ یعنی پیدا کردن ۷۱ یعنی پیدا کردن ۷۲ یعنی پیدا کردن ۷۳ یعنی پیدا کردن ۷۴ یعنی پیدا کردن ۷۵ یعنی پیدا کردن ۷۶ یعنی پیدا کردن ۷۷ یعنی پیدا کردن ۷۸ یعنی پیدا کردن ۷۹ یعنی پیدا کردن ۸۰ یعنی پیدا کردن ۸۱ یعنی پیدا کردن ۸۲ یعنی پیدا کردن ۸۳ یعنی پیدا کردن ۸۴ یعنی پیدا کردن ۸۵ یعنی پیدا کردن ۸۶ یعنی پیدا کردن ۸۷ یعنی پیدا کردن ۸۸ یعنی پیدا کردن ۸۹ یعنی پیدا کردن ۹۰ یعنی پیدا کردن ۹۱ یعنی پیدا کردن ۹۲ یعنی پیدا کردن ۹۳ یعنی پیدا کردن ۹۴ یعنی پیدا کردن ۹۵ یعنی پیدا کردن ۹۶ یعنی پیدا کردن ۹۷ یعنی پیدا کردن ۹۸ یعنی پیدا کردن ۹۹ یعنی پیدا کردن ۱۰۰ یعنی پیدا کردن

Marfat.com

باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم وصلوات نامحصور و تحیات
آن اندازه کردن خدائے غالب و دانا است ۱۲
نامعدود سزاوار ثناء وجود مقدس سرور رهنمایان دین مهتر پیشوایان اهل الیقین
حضرت محمد مصطفی باشد که خلایق از ظلمات حیرت و جهالت
برگزیده ۱۲
بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت
رهنمائی براه راست ۱۲ گردابها ۱۲
باعتصام بحبل المتین عصمت و صلی الله علیه و اله و اصحابه و سلم
رسن محکم ۱۲ رحمت کند خدا یتعالی بر وی و بر اولاد و یاران او ۱۲
تسلیماً کثیراً کثیراً اما بعد محرر این مقاله و مولف این رساله احقر العباد

ذلک یعنی این نعمت مذکور
است و تقرارت وغیره که از عدم بوجود
آورد و بعد ایجاد معدوم کند و پس از اعدام باز
فقره دارد بر تقدیر روز عالم است که غالب است در ملک خود
عالم یکی خالق انس و جان در وجود فطرت بدایع اشکال از اشخاص یکی
خلاصه انتقام ۱۲ عبد لغنی ف
انسان یکی خالق انس و جان در وجود فطرت بدایع اشکال از اشخاص یکی
یعنی نفس ناطقه انسانیه است و این اناطقنا من تراب من نطفه ثم
و مخلوق شدن بصورت نوعیه که طراز عالم امری یعنی نفس ناطقه انسانیه من علقه ثم من مضغه مخلقه و غیر مخلقه ناطق است بر یعنی ترقی نموده از قسم عدم بوجود دلیله قابل و مستعد قبول امانت باشی
که کن یا از قبال احکام شرعیه است که در فعل آن فوائد دنیویه و اخرویه
یکون مثال در وجود نشارت باز آید در وجود فطرت معنویت ایشان یعنی نفس ناطقه انسانیه که مبدء صور نوعیه است
در یوم گاه این عالم صاحی کمال درجه بدرجه عروج نموده یعنی بفضائل دینی از رذائل میگردد آخر کار از
قالب جسمانی مفارقت کرده و بسوی عالم بالا پرواز کند و باقی بماند و اما صورت
مستعار او که بهاس ظاهری بهولای انسانی نست فنا پذیرد
تا آنکه در گاه روز سلطنت مالک یوم الدین باسد
وعده انقود دن کما بدانکم یعود کما بدانا اول
حیات کنیم

بلطف خداوندی در حق بنده
بتوفیق خلاق جل و
باطبع کردن توانند و آخر
باشد حفاظت نماینده

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر
او را بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب
مسطور و مذکور ست درین تالیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ شعر

ووارهم ما دمت فی دارهم ٭ وارضهم ما کنت فی ارضهم ٭ ونفس کل ما یوفی
المرء بنفسه وعرضه کتب له به صدقة ٭ وبجهت استخلاص نفس وعرض از وضع
دیباچه برسنتی موافق عادت آن جماعه در اثنای واطراء ثنا وصلات و کبرای ایشان
پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مبائن طریقهٔ اهل شریعت

Marfat.com

وسنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت
و مخالفت مذهبی و ملتی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فوائد را با اختلاف عقائد
بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار ازان کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه
روزگار عمت معدلته این بنده سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی
کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای
ایشان قلم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعییر مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بران
مقال بی ملاحظهٔ معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی باند پس بموجب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدین
در وی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتتح کتاب
را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود والله الموفق والمعین

Marfat.com

## ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین
(اقامت ۱۲)
عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای فکری که می رفت
(بپوشاند او را خدا برحمت خویش ۱۲)
از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
ابن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه و
(سیراب کند خدا خاک او را — راضی کند او را ۱۲)
ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بایراد بلیغ ترین
اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که
پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

| | | |
|---|---|---|
| بنفسی کتاب حاز کل فضیلة<br>فدا می کنم بذات خود کتابی که جمع کرد هر خوبی را | | و صار لتکمیل البریة ضامنا<br>و گشت برای تکمیل خلق الله ضامن |

۱ مطابق معنی و حق معنی این اسم را دران کتاب ادا نموده است
در این باب دروغ زن نیست بحقیقت چنین است و آن مؤلف
دوستی چنانکه بایست نمود و در باره عجب بالجمله تخم فخر ری
خلق الله قصوری نگذاشته
رنگ کرده ضد احوال ۱۲

نموده بود و شنیده بود و نام کتاب الطهارة یعنی کتاب پاکیزگی نهاده این
آن حق خاص از باطل جدا کرده ظاهر کرده و همچنین حق قبل ازین تالیف علم
۲ جامع اوصاف کمال است و تکمیل اخلاق را قصد داشت مؤلف
۳ حاصل یعنی ازین قطعه است که در کتاب
۴ قضیتی یعنی ماضی و مستقبل هم آمده ۱۲
ثنی بوزن غنی

Marfat.com

| | |
|---|---|
| مؤلفه قد ابرز الحق خالصا | بتالیفه من بعد ما کان کامنا |
| مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص | بتالیف خود پس از آن که بود آن حق پوشیده |
| وسمّاه باسم الطهارة قاضیا | حق معناه ولم یأل ناصنا |
| ونشانید کرد او را بنام طهارة یعنی پاکیزگی تمام | آن حق معنی او را و نبوده است در وی عکو |
| لقد بذل المجهود لله درّه | فما کان فی نصح الخلائق خائنا |
| بتحقیق نموده است کوشش را برای خدا نیکوئی اوست | پس نبود در خیر خواهی خلق خیانت کننده |

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را تبدیل کسوت[1] الفاظ
ونقل از زبان تازی (عربی) بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل
این روزگار که بیشتر از حلیه (زیور) ادب[2] خالی اند از مطالعه جواهر معانی
چنان تالیفی (کتاب الطهارة) بزینت فضیلتی حالی (آراسته) شوند احیاء خیری بود هرچند
تمامتر محرر این اوراق خوست که این اشاره (جزا) را بانقیاد تلقی نماید
معاودت[3] فکر صورتی بکر بر خیال عرضه[4] کرد وگفت معانی بدان
شریفی (تکرار) از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بر بالای آن دوخته
سلخ (پوست برکندن) کردن ودر لباس عبارتی واهی (سست نوشتن) نسخ کردن عین مسخ کردن

---

ل یعنی حق خالص پوشیده بود در کتاب یونانی خالص ظاهر شد آن کتاب را تالیف کردن آن حق خالص
ک بعد از آن که آن حق پوشیده بود ۱۲ ادب طریقه احسن کاری
ادب علوم عربیه را مثل صرف و نحو
تو حمله آن را ادب گفتن آن را علم ادب
م تبعی ۱۲ انقیاد تابعداری ۱۲
معانی زبان میگویند ۱۲ ه بکرزن دوشیزه و اینجا مراد از نادر دلپذیر ۱۲
قبول کردن ۱۲ ع من بالغ بیش کردن مراد ازین است
ی ۲ من باغ تحویل
یعنی موجودات گرفتن ۱۲ الصورة من باغ منها ۱۲

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی

مصئون نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی
محفوظ ۱۲ — کتاب الطهارة ۱۲

است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی ست یعنی حکمت

مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد

روزگار اندراس یافته است مهم ست و بر مقتضای قضیهٔ گذشته
کهنه شدن ۱۲ — ضروری ۱۲

واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب
یعنی کتاب ۱۲

مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح
توانائی ۱۲

تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا
یعنی تصنیف ۱۲ — یعنی ترجمه ۱۲

چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی

کتاب استاذ فاضل ابوعلی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

---

ف۱ مراد از اشرف ترین علم [illegible] علم اخلاق باشد [illegible]

ف۲ حکمت مدنی [illegible] ۱۲

ف۳ حکمت منزلی [illegible] ۱۲

ف۴ [illegible] ۱۲

ف۵ تقلد قلاده [illegible] ۱۲

ف۶ حکمت خلقی [illegible] ۱۲

ف۷ حکمت عملی [illegible] فقط علم ۱۲

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت برو عرضداشت پسندیده آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن و تبعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در تمعینی شروع پیوست و بتوفیق خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را

بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

## فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

Marfat.com

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد
و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل
علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و
مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوة باشد بحد
فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی درو حاصل شود حکیمی کامل و انسانی

ممارست ... [illegible] ... مزاولت نمودن ۱۲

۱ بحث یعنی جستجوی چیزی در زمین ... [illegible] ... در علم مجادلت ۱۲
۲ عرف ... [illegible] ... اصطلاح ... گویند ۱۲
۳ معرفت ... [illegible] ... موجودات فی نفسها ... [illegible]
۴ علمی ... [illegible] ... نفس انسان بکمال علم و ... [illegible]
۵ ممارست ... [illegible] ... ۱۲
۶ قوة آنکه ... [illegible] ... باشد ۱۲
۷ فعل آنکه بکمال موجود باشد ۱۲
مودی ... [illegible] ... رساننده ۱۲

فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
و دیگری آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

و تصور آن و دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین
مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و ما بینهما ۱۲
روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم مابعد الطبیعة خوانند
دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هریکی را ازین سه علم مشتمل بود
عناصر و اجسام آن
برچند جزو که برخی ازان بمثابهٔ اصول باشد و بعضی بمنزلهٔ فروع
اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا و اسباب دیگر موجودات شده اند
چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الٰهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی
و آنرا امور عامه سمعی گویند ۱۲
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی گویند و فروع آن چند نوع
علوم ۱۲ تمام تقدم است از آنکه برآید علم مابعد الطبیعة ۱۲
بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدان ماند و
و این را علم نوامیس گویند ۱۲

۵ اقسام علوم
صورت دوم اقسم است
حقیقی و اعتباری حقیقی
آنست که بجانب وجود اشیاء
و اعتباری ممکنات را
ازین اعتبار در امور
ذهنی داخل کرده ۱۲
۶ وجود بر سه قسم است
واجب و ممکن و ممتنع
و ممکن را وجود نیست
مگر در ذهن و خارج
چنانکه عقول عشره
و نفوس فلکیه و اجسام
و نظر بجانب اول
نظر بجانب دوم
چون بجانب اول
و نظر بجانب دوم
چون بجانب اول
و این را وجود عینی
گویند و وجود علمی
گویند و نظر بجانب
سوم چنانکه عقول عشره
و نفوس فلکیه و اجسام
و نظر بجانب سوم
چون بجانب اول
و این را وجود لفظی
گویند ۱۲ منه عفی عنه

۱ علم مابعد الطبیعة
ای پیش از علم طبیعی خوانده شود و علم طبیعیات متعلق بعالم اجسام
چه اول علم انسان باجسام و محسوسات متعلق بحس است
ازان بمجردات و بعالم مجردات نرقی نماید و این را قبل الطبیعة نیز گویند ازان
۲ علم ریاضی و آنرا علم تعلیم نیز گویند ازان
۳ علم طبیعی و آنرا علم اسفل نیز گویند ازان
بنگاز مجردات خالص کرباکل محسوس تنزل کند
از عقل محتاج ماده نیست و در وجود
محتاج ماده است ۱۲ منه

اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام
و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام
علوی نسبت بایکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج
افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را
علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند با عتبار تناسب

۱ ازین علم انواع خطوط و اشکال سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبت کلیه مقادیر معلوم میشود ۱۲
۲ مقادیر جمع مقدار و مقدار عرضی است که قابل قسمت باشد بذاته و آن دو نوع است متصل و منفصل متصل آنکه اجزای وی علی الاتصال یافته شوند و این نیز دو نوع است قاره و غیر قاره قاره آنکه اجزای وی مجتمع یافته شوند چون مقادیر هندسی که خطوط و سطوح و اجسام باشد و غیر قاره آنکه اجزای وی مجتمع یافته نشوند بلکه هر جزوی که یافته شود معدوم شود بعد ازان جزوی دیگر
۳ ازین علم احوال انواع اعداد و خواص هر نوع و اتصال نسبت بعضی اعداد با بعض معلوم میشود ۱۲
۴ اجرام همان ستارگان ثوابت اند
۵ احکام نجوم آنچه مربوط است بسعد و نحس کواکب از اتصال
۶ ازین علم احوال اوضاع کواکب ثوابت و اختلاف اوضاع اجرام سماوی و ارضی و ممالک معموره و غیر معموره ۱۲
۷ علم تالیف نسبت بعضی اعداد با بعض معلوم میشود ۱۲ و این حکم اعم است از حکم موسیقی که آنرا علم تالیف خاص است

۱ علم ریاضی بر چهار قسم است هندسه و حساب و هیئت و موسیقی یا علم تالیف و مقدار بر دو قسم است متصل و منفصل و حرکت نسبت و ضعف و شدت از عوارض کم است

بایکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که درمیان آوازها افتد
(مقدار ۱۲)
و آن را علم موسیقی[۱] نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر[۲] و مرایا[۳] و علم جبر[۴] و مقابله و علم جر اثقال[۵] و غیر آن و اما اصول
علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
و غیر آن و آن را سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

---

(۱) موسیقی لفظ یونانی است یعنی آواز و آوازها ۱۲

(۲) مناظر جمع منظر یعنی جای دیدن یا دیده شده و مرایا جمع مرآة یعنی آئینه ۱۲ علم مناظر علمی است که در آن بحث می شود از [illegible] چیزی کلان [illegible] خرد [illegible] نفوذ شعاع [illegible] ۱۲

(۳) علم مرایا علمی است که در آن احوال آئینه ها بیان کنند یعنی انعکاس نور از جسم صیقل دار [illegible] ۱۲

(۴) علم جبر و مقابله علمی از حساب است [illegible] فرض کردن مجهول شی و عمل کردن [illegible] سوال [illegible] ۱۲

(۵) جر اثقال یعنی کشیدن اثقال [illegible] و در این علم بیان می شود [illegible] ۱۲

بسیط و مرکب و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماع و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

Marfat.com

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده
مقصور است بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم است و بمنزلهٔ آلات است تحصیل دیگر علوم
را این است تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم می شود بدو قسم
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری آنچه راجع بود باجماعتی

Marfat.com

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانهٔ دیگری آنکه راجع بود
مانند زن و فرزند و غیره ۱۲
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و
مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب[۱] اخلاق خوانند دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح
انتظام ۱۲ جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که
تخصیص شئ بشئ ۱۲
تفاصیل[۲] آن مقتضای عقول اہل بصارت و تجارب ارباب کیاست

---

ل[۱] مم از لم شود است در جمیع طوائف انام گویا مجبول است طبع انسان بر خلقی خوبی آن چون جبلی شجاعت و سخاوت و عفت و عدالت و جزای ظلم و وقاحت و بخل و نامردی و هم که بخلاف رود گویا ملام و مطعون گردد و این اصول این فن باشند و مزد[؟] بعض باشند گویا از نهایت خارج است یا اسراف و تجاوز گردد سخاوت یا اسراف و قوی از قبح گویند

۲ بر بدیهیات و هر طبع که معنی لغت این امور تقاضا کند تفاصیل اصول علم اخلاق این است که مثلاً کاری که فلانی چنین کرد بهادری است یا تهور و حدود هر کدام را جدا جدا معین نمودن چه بسا امور باشد که قوی حسن و هر کدام استدلال کنند بایکدیگر این اصل معتدل است و یکی گوید شجاعت است یا تهور و حدود خارج از اعتدال پس این علوم گردد بقول صاحب رای بے خطای حکما و عقلا و اجماع طوائف انام و قسمت در کافه خلق یا بقول کسانیکه مؤید باشند بتایید الٰهی و در ان احکام نازل شده باشند بر ایشان از آن کتاب ۱۲

بود و باختلاف ادوار و تقلب سر و آثار مختلف و متبدل نشود
و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و انچه مبدأ آن
مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲
وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آن را
آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی
بود مؤید بتائید الٰهی مانند پیغامبری یا امامی آن را نوامیس الٰهی
موافق حکم خدا ۱۲
خوانند و این نیز سه صنف باشد اول انچه راجع بود با هر نفسی بانفراد
مانند عبادات و احکام دوم انچه راجع بود با اهل منازل مشارکت
مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم انچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها
مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدأ
این جنس اعمال وضع ست تبقلب احوال و تغلب رجال
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول

---

۱۱ نوامیس جمع ناموس یعنی نوامیس الٰهی ۱۲
۱۲ وحی در لغت دو چیز ست یکی اعلام بطریق خفا و دیگر الهام ۱۲
۱۳ صاحب وحی آن را گویند که از جانب خدا بی واسطه فرشته وحی بر او نازل شود ۱۲
۱۴ پیغمبر آن را گویند که از جانب خدا بی واسطه فرشته وحی بر او نازل شود و او را مأمور کرده باشند که مردمان را بدان وحی دعوت کند ۱۲
۱۵ امام آن را گویند که پیغمبر او را جانشین خود کرده باشد تا مردمان را بدان وحی که بر پیغمبر نازل شده است دعوت کند ۱۲
۱۶ عدالت ملکه ایست که بواسطه آن شخص از ارتکاب کبایر و اصرار بر صغایر و از آنچه موجب خست و رذالت باشد محترز بود ۱۲
۱۷ عدول جمع عادل ۱۲
۱۸ فاسق آن را گویند که مرتکب کبیره شود یا بر صغیره اصرار نماید ۱۲
۱۹ شهادت عدول در بعضی از موضوعات مقبول است چون فضاص و نسب و نکاح و طلاق و وکالت و وصایت و ترجمه و قسمت و تقویم و امثال آن ۱۲
۲۰ فاسق را شهادت مقبول نیست در هیچ موضوع ۱۲
۲۱ عدول را در بعضی از موضوعات شهادت مقبول نیست چون شهادت بر زنا و لواط و شرب خمر و سرقت و امثال آن ۱۲
۲۲ شهادت عدول در بعضی از موضوعات مقبول نیست چون شهادت بر زنا و لواط و شرب خمر و سرقت و امثال آن ۱۲
۲۳ شهادت عدول در بعضی از موضوعات مقبول نیست چون شهادت بر زنا و لواط و شرب خمر و سرقت و امثال آن ۱۲
۲۴ شهادت عدول در بعضی از موضوعات مقبول نیست چون شهادت بر زنا و لواط و شرب خمر و سرقت و امثال آن ۱۲
۲۵ شهادت عدول در بعضی از موضوعات مقبول نیست چون شهادت بر زنا و لواط و شرب خمر و سرقت و امثال آن ۱۲

Marfat.com

در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال در اخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء الله تعالی ابتداء خوض در مطلوب و فهرس فصول کتاب
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت
مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی
است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل منطوی که در ان مقاله

افتد فهرست کتاب و آن مشتمل ست بر سه مقاله و سی فصل مقالهٔ اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
مشتمل ست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانی
که مخالفت حق کرده اند در ان باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

138612

Marfat.com

صناعت تهذیب اخلاق شریف‌ترین صناعات است فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آن است
چند است فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر (احاطه ۱۲) اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل
مقصور بود فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ
رذائل مقدر بود مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مقاله در لغت جدا کردن است و اینجا بمعنی کلام جدا ... ۱۲
حکمت ۱۲
فضائل جمع فضیلت یعنی خوبی ۱۲

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت
سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالهٔ سوم
در سیاست مدن و آن هشت فصل ست فصل اول در سبب احتیاج
بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت
محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست
ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت خدم و آداب
اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت
با صدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هشتم در وصایا یی که منسوب ست با فلاطون نافع در همه

Marfat.com

ابواب و ختم کتاب بران کرده آید والله الموفق والمعین وپیش
از خوض در مطلوب بگوییم کانچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع
حکمت عملی بر سبیل نقل وحکایت وطریق اخبار وروایت از حکمای
متقدم ومتاخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق وابطال باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رایی وتزییف مذهبی خوض
کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب
وضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که
منبع فیض رحمت ومصدر نور هدایت است توفیق استرشاد
می باید خواست وهمت بر ادراک محبت وطاعت محب یگانه که حق
حقیقی وخیر کلی است مقصور باید داشت تا بمطالب جاودانی
ومقاصد دو جهانی برسد والله ولی الفضل وملهم العقل منه

---

ل١ خوض یعنی شروع کردن در آب فرو رفتن ۱۲
ل٢ جوامع کلیات و جزئیات ۱۲
ل٣ تحقیق ثابت نمودن حقیقة الامر
ل٤ ابطال باطل و تفحص کردن ۱۲
ل٥ بضم میم وفتح [illegible] کردن و نمودن ۱۲ اعتقاد نموده باشد ۱۲
ل٦ ترجیح افزونی دادن

المبدء والیه المنتهی مقالهٔ اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست

شروع و با دست آخر ۱۲

بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل ست

بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از ان کنند چنانکه بدن

انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم

هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه

اگر واضح بود یعنی حاجت دلیل نداشته باشند ۱۲

بلند تر از ان علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلّم باید داشت

چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این

مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط
و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم ست بما بعد الطبیعة
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و
در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای
همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی
بود که دران علم بحث از آن کنند و خود تمامیت این علم بر آن مقصور
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی ست بآنکه نفس
انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده
او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از آن جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب ارادهٔ او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او
کدام ست که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی
که مطلوب وست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیهٔ او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام ست چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سوّیها فالهمها
فجورها و تقویها قد أفلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها و اکثر مبادی
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این براهین مسائل
آن علم ست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم ست
و از روی افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی آنجا کردن

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نطقی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود انشاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او و سوم اثبات بساطت او و چهارم بیان آنکه

عن المادة فی ذاته و یقوم بنفسه ۱۲ و یک نسبت از اجزای ذی مقدار و متجزی نمی شود ۱۲ جوهر یکه قائم بذات خود باشد در وجود خود در خارج محتاج دیگری باشد

در بدن تصرف می کند بواسطه قوی و آلات ۱۲ یعنی غیر مرکب است

مدرک است بالذات بواسطه آلات ادراک معقول را دریافت می کند الجوهر البسیط مجرد

همین اشاره و احوال او که جوهر است یعنی قائم بذات خود محتاج دیگری نیست

در حقیقت او بماند و حق آنست که حقیقت آن مرکب نیست

مراد از نفس انسانی عبارت از چیزیست که از وی تعبیر بلفظ انا است و جمهور عقلا و غیر ایشان

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات ست و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول
ظاهری و باطنی ۱۲
که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اثبات وجود ۱۲
اوست بحدیکه خفته در خواب بیدار در بیداری و مست در مستی و
نفس ناطقه ۱۲
هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود
هستی ۱۲
غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی
خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را
بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل
باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوییم هر جوهریکه

[illegible]

Marfat.com

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا وجود او
بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال ست و هیئت تخت
که تبع وجود چوب ست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت
مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و
آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقدر شد گوییم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که
محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل

وقابل صور معقولات ومعانی مدرکات ست وپیوسته صورتی
ومعنی در وی متمثل[1] میشود ودیگری از وی زائل واین خاصیت
منافی عرضیت ست پس نفس عرض نتواند بود وچون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهر ست یا عرض پس نفس جوهر بود والسلام
مطلوب دوم ابیان بساطت[2] او آن ست که هرچه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود وانچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را
بسیط میخوانیم وانچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنی واحد می کند چه هر چیزها بوحدت وسلب
وحدت حکم می کند وخود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که
جزو او بود تصور نکند واگر نفس قابل انقسام بودی از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بود هم قابل
قسمت بوده باشد واین محال ست چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند

[1] متمثل یا خیال چیزی
[2] بسیط
[3] قدرن ۱۲ اینده ی
[4] دو قسم یکی تحقیقی دوم اضافی
[5] اطلاق در جسم طبیعی کرده
[6] از دو جسم ما
[7] است یعنی از بیرونی
[8] صورت می آید ۱۲
[9] تجزیه پاره پاره کردن ۱۲ از اینده ی

۵۲ اصول اخلاق کران باشد یعنی در جمله اجزاء او اتصال گرده باشد واگر بعضی کران نباشد از انقسام محل حال لازم

[1] نفس ناطقه ۱۲
[2] ای در نفس ناطقه ۱۲
[3] نفی ۱۲
[4] یعنی
[5] نفس منقسم نشود

وچون بطلان قسم دوم ظاهر ست پس مطلوب حق بوده آن
یعنی تصور کردن معنے واحد ۱۲
بساطت اوست واما برهان انکه نه جسم ست ونه جسمانی آنست که
به ثابت ۱۲
هرچه جسم است مرکب است وقابل انقسام ودلیل بران آنست که
از صورت وهیولے ۱۲
هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت انچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد وتداخل اجسام نیز لازم آید و
و این باطل است ۱۲
چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود متجزی شده باشد وچون
جسم مرکب ست جسمانی که معمول ومقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود وما گفته ایم که نفس بسیط ست پس نفس

س ۲ چون ... ماهی که از نیک جانب باشد
س ۳ واگر واسطه منع نتواند شد هم واسطه منع باشد
س ۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۲۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۳۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۴۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۵۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۶۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۷۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۸۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۱ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۲ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۳ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۴ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۵ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۶ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۷ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۸ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۹۹ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید
س ۱۰۰ نشاید یا هر دو یک جسم شوند تداخل لازم آید

Marfat.com

نه جسم بود و نه جسمانی و جهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتی که پیش ازان داشته باشد از وزائل نشود مثلاً جسمی که
صورت[۲] تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگزارد و صورت[۳] تربیع
در وحال نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا
آن نقش ازو برنخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
بر و طاری[۵] میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
بر نفس ناطقه[۱۲] استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور در و تمام و کامل
متمثل است و هرگز بجای نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل
آید عاجز شود و از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او

۱ جسمانی ۲ صورت ۳ صورت ۴ ای تا یک نقش دیگر ۵ طاری ۶ عاجز

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست درو بیشتر و
(فراهم گیرنده ۱۲)
تعلیم و استفاده را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد درو در یک حال جمع
آیند چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
(بسبب اینکه ۱۲)
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک

ع اعراض چنانچه سفیدی و سیاهی ۱۲ — گرم شود و از سردی سرد شود ۱۲ — چنانچه گرمی و سردی و گرمی یعنی از گرمی — کشف اللغات ع کیفیات — از چیزی در آمدن و نو پدید آمدن ۱۲ — ع طریان بفتحتین ناگاه در آمدن ۱۲ — و قابلیت کاری بقوة کرده بفعل — ع استعداد لیاقت

صوت نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در
قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق
او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی او ادراک مرادات
خویش مدرک میابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه
چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دور تر بود ادراکهای
صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شرهٔ او بر
معرفت حقائق الٰهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است
بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
ضعیف تر می شود و باجتناب از آن قوت می یابد و وجهی دیگر
هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از
مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها در چیزی
دیگر نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نه کند

Marfat.com

ونه ادراک آله احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین ست بقدر دستی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب علت نگونساری آنرا باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه حسیت و آله او کدام ست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز

---

۱ انبارها نیز چند عدد مبهم دارن از سه تا نه است و بار بمعنی درجه یعنی آفتاب صد و شصت و چند درجه زیاده از زمین است ۱۲

۲ عاسه ترشیدن تیز بین قوتی که دریابد چیزی را جمع ۱۲ در شیدی

چون سامعه باصره وغیره حواس تیز بین جمع ۱۲ باشد

۳ اغلاط حواس غلطهای هر حس در آن بر چند درجه باشد یکی آنکه بسبب بزرگ بعد محسوس فرق پیدا شد مثلاً چیزی کلان از دور خرد بنماید و آوازی مصحف شنیده می شود دیگر آنکه بسبب حائل شدن چیزی در میان حس و محسوس حائل آن محسوس غلط می شود مثلاً بسبب حائل شدن غلط صفرا زبان تلخ را تلخ می یابد و از غلبه بلغم

کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه انچه حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی ست بل شریف تر از آنست و در ادراک کامل تر و اما آنکه او را ادراک بذات ست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بآله خود را و آلهٔ خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد

انیست مراد حکما از انچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس که بتوسط آلات ست ظاهر ست چه حواس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم ست و نه جسمانی
پس محسوس نه بود این ست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت ست در معرفت نفس ناطقه
و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر وجایز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا بر او
روا بود بقا در او بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که بقا در او بفعل بود
اگر فنا هم در او بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال ست پس باید که
آنچه بقا در او بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در او بقوه بود و الا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در او بقوه است صحیح نبود باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف

۱ محسوس شدن ۱۲
۲ نفس مجرد است ۱۲
۳ ای بیکبار ۱۲
۴ بعد از فنای نفس ۱۲
۵ ناطقه ۱۲
۶ ای محل بقا بفعل
۷ بقوه دیگر ۱۲
۸ ای فنا و بقا
باهم ملاقی باشند ۱۲
۹ ای ثبوت
فنا بقوه نمی شود ۱۲
۱۰ ۱۲
۱۱ ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۳ ۱۲
۱۴ ۱۲
۱۵ ۱۲
۱۶ ۱۲
۱۷ ۱۲
۱۸ ۱۲
۱۹ ۱۲
۲۰ ۱۲
۲۱ ۱۲
۲۲ ۱۲
۲۳ ۱۲
۲۴ ۱۲
۲۵ ۱۲
۲۶ ۱۲
۲۷ ۱۲
۲۸ ۱۲
۲۹ ۱۲
۳۰ ۱۲
۳۱ ۱۲
۳۲ ۱۲
۳۳ ۱۲
۳۴ ۱۲
۳۵ ۱۲
۳۶ ۱۲
۳۷ ۱۲
۳۸ ۱۲
۳۹ ۱۲
۴۰ ۱۲
۴۱ ۱۲
۴۲ ۱۲
۴۳ ۱۲
۴۴ ۱۲
۴۵ ۱۲
۴۶ ۱۲
۴۷ ۱۲
۴۸ ۱۲
۴۹ ۱۲
۵۰ ۱۲
۵۱ ۱۲
۵۲ ۱۲
۵۳ ۱۲
۵۴ ۱۲
۵۵ ۱۲
۵۶ ۱۲
۵۷ ۱۲
۵۸ ۱۲
۵۹ ۱۲
۶۰ ۱۲
۶۱ ۱۲
۶۲ ۱۲
۶۳ ۱۲
۶۴ ۱۲
۶۵ ۱۲
۶۶ ۱۲
۶۷ ۱۲
۶۸ ۱۲
۶۹ ۱۲
۷۰ ۱۲
۷۱ ۱۲
۷۲ ۱۲
۷۳ ۱۲
۷۴ ۱۲
۷۵ ۱۲
۷۶ ۱۲
۷۷ ۱۲
۷۸ ۱۲
۷۹ ۱۲
۸۰ ۱۲
۸۱ ۱۲
۸۲ ۱۲
۸۳ ۱۲
۸۴ ۱۲
۸۵ ۱۲
۸۶ ۱۲
۸۷ ۱۲
۸۸ ۱۲
۸۹ ۱۲
۹۰ ۱۲
۹۱ ۱۲
۹۲ ۱۲
۹۳ ۱۲
۹۴ ۱۲
۹۵ ۱۲
۹۶ ۱۲
۹۷ ۱۲
۹۸ ۱۲
۹۹ ۱۲
۱۰۰ ۱۲

Marfat.com

صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سواد یکه در روحال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل
و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری ست پس ملاقات انچه بقا در و بود بفعل و انچه
فنا در و بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای محل
در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس
انچه فنا در و بقوة بود محل او آن موجود بود که بقا در و بفعل ست و
از ینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و با نحلال ترکیب
بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقراء نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق تبقدیم رساند
و از علم کون و فساد باخبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم کلی با عدم
نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

۱ اتفاق بود چون ۲ مانند ۳ صورت و جسم یا میان ۴ دو حال و یک محل ۵ ملاقات نظامی چون بود و بیاض ۶ بدو یعنی فنا در ۷ بدو یعنی فنا در

Marfat.com

وکیفیات بریک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل می شود و
حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلاً آب هوا شود
و هوا آتش و ماده که این صورت برو طاری شود بر سبیل بدل
در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی ست نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را نه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

---

ف کثیف ... [illegible]
ادوات بالفتح ... [illegible]
ه بتحتین پلیدی و ناپاکی تن ۱۲
ع ... ۱۲
ای ... [illegible] ۱۲
ای ماده باقی و ... [illegible]
ای اعراض و ... [illegible]

آلات بود باضافت باصحاب صناعات واین معنی درکتب اہل نظر
بشرح وبسط موضح باشتشہا دبراہین حقیقی موجود است انیقدر
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی وتمیز آن از
قوتہای دیگر نفس باشتراک اسم شامل ست چند معنی مختلف را وانچہ
ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سہ است یکی نفس نباتی کہ
ظہور آثار او اصناف نبات وانواع حیوان وشخاص انسان را
شامل ست دوم نفس حیوانی کہ تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور ست سوم نفس انسانی کہ نوع مردم بدان دیگر ممتاز
ومخصوص ست وہر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد کہ ہر قوتی
ازان مبدأ فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سہ قوت ست یکی
قوت غاذیہ وعمل او باعانت چہار قوت دیگر تمام شود جاذبہ وماسکہ
وہاضمہ ودافعہ دوم قوت منمیہ وعمل او باعانت غاذیہ وقوتے
دیگر کہ آنرا مغیرہ خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل
در نوع وعمل او باعانت غاذیہ وقوتی دیگر کہ آنرا مصورہ خوانند
بکمال رسد واما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

Marfat.com

ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود
یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی
نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوت هست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک
بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

---

ادراک کلیات ۱۲

۱۲ برای نسخه

۱ باصره بینائی سامعه شنوائی شامه قوت بوکردن ذائقه چشیده و مزه یابنده لامسه قوت بساییدن دریابنده ۲ مدرکات قوه ادراک کننده ۳ خیال قوتیست که صور محسوسات را نگاه دارد و محل وی مقدم بجویف اول دماغ است ۴ وهم جاسوس اندیشه و محل وی آخر بطن اول است ۵ فکر قوتیست که صور محسوسات را ترکیب کند و محل وی بطن اول است ۶ ذکر قوتیست که صور محسوسات را نگاه دارد و محل وی آخر بطن اول است ۷ شهوی قوتیست که مبدأ حرکت نفس انسانی تصور کند کمال خود را در ادراک چیزی که ملائم طبع باشد و میان او و آن چیز مسافتی نباشد ۸ غضبی قوتیست که مبدأ حرکت نفس انسانی تصور کند کمال خود را در ادراک چیزی که منافی طبع باشد و میان او و آن چیز مسافتی نباشد ۹ نطق قوتیست که مبدأ حرکت نفس انسانی تصور کند کمال خود را در ادراک کلیات ۱۰ ادراک بی آلت ادراکیست که آلت ندارد ۱۱ تمیز قوتیست که مبدأ حرکت نفس انسانی تصور کند کمال خود را در ادراک جزئیات ۱۲ عقل نظری قوتیست که مبدأ حرکت نفس انسانی تصور کند کمال خود را در ادراک کلیات

Marfat.com

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن
تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظائرش و بحث از انکه مبدأ این قوی در اشخاص حیوانی
و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی
دارد و غرض از ایراد انیقدر درین موضع آنست که تا میان
قوتهائیکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
بالکتساب صورت بندد و میان انچه تاثیر از جهت طبیعت کند فرق
کمالی زاید بر انچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل
این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوت ست که مبادی افعال و
بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک

معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

Marfat.com

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع وطلب لذات از مآکل
ومشارب ومناکح وغیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار
واقدام بر اهوال وشوق تسلط وترفع شود واین دو قوت آخر
انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست وقوت اول بانفراد
وهر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابهٔ آلات اند
آن را اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر ورویت آنست واما
قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی ومنبع حیات آنست
واما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه وتوزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست وگاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه وغضبی و
شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند ودوم نفس را
سبعی وسوم را نفس بهیمی واما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
ونامیه وغیر آن تصرف وتاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

وارادہ ورویت را دران مدخلی نتواند بود بلکہ کمالات ایشان از انچہ
در فطرت یافتہ باشند زائل نہ شود **فصل چہارم در بیان آنکہ انسان**
اشرف موجودات این عالم ست اجسام طبیعی ازان روی کہ جسم اند
یا یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
چہ یک حد معنوی ہمہ را شامل ست و یک صورت جنسی ہیولی اولی
جملہ را مقوم و اختلاف اول کہ در ایشان ظاہر میشود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی کہ موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکہ ہنوز در معرض تکافی در رتبت و
تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی کہ آن وحدت مغلوبست
اثر مبادی و صور شریفہ قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاہر
می شود پس انچہ از جمادات مادہ او قبول صور را مطاوع تر ست
از جہت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار ست تا بحدی رسد کہ مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در رو

Marfat.com

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نقض غیر ملائم ظاهر شود و این قوتها نیز درو متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جماد نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر مانده از وگذشته مانند گیاههای که بی بزر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و درو قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا بگیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در نبات او حیوی معین شده است که حرارت غریزی درو بیشتر باشد مشابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از و روید چنانکه شرائین از دل و در تلقیح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی آنچه بدان بارگیرد ببوی نطفهٔ حیوانات ماند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست که
درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بانی گیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت
الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است
درین درخت و او را یک خطوه بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال بافق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق

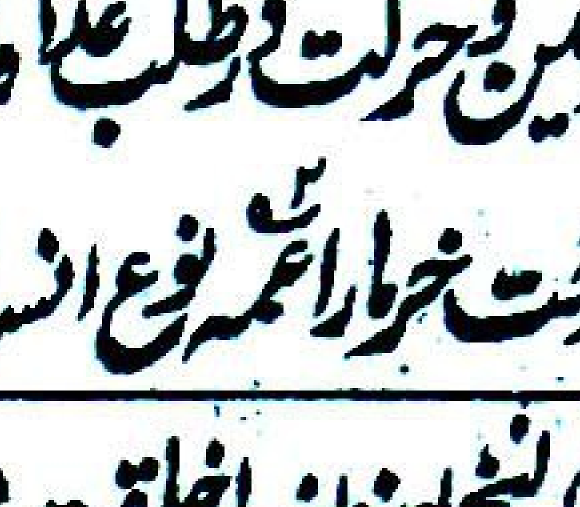


Marfat.com

نبات پیوسته بودمانند حیوانا تیکه چون گیاه تولد کنند واز تزاوج
وتوالد وحفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک وبعضی از حشرات
وجانورانیکه درفصلی از فصول سال پدید آیند ودرفصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند وشرف ایشان بر نباتات بقدر قدرتست بر
حرکت ارادی واحساس تا طلب ملائم وجذب غذا کنند وچون ازین مقام
بگذرد وبحیوانا تی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا ازمنافی احتراز
نمایند وآن قوت نیز در ایشان متفاوت بود وآلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته ومعد بود وانچه بدرجهٔ کمال رسد دران باب سلاحهای
تمام که بعضی بمنزلهٔ کنیزه ها باشد چون شاخ وسرون وبعضی بمثابهٔ کاردها
وخنجرها چون دندان ومخلب وبعضی بمجل تبر ودبوس چون سم وانچه بدان
ماند وبعضی بجای ژوبین وتیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی
مرغان وغیر آن بود ممتاز باشند وانچه آن قوت درو ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن وحیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه واگر تامل افتد در اصناف جانوران ومرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را انچه بدان احتیاج بود از آلات واسباب فراغت

Marfat.com

مقدور مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه باید کرد آید
وچه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرائط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن برابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در هر بابی بحدیکه
خردمندان متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند
سبحان الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن به بسائط و بعد این از آن و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و
مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدب باز معلم و
چندانکه این قوت در و زیاده بود مرتبهٔ او از رجحان بیشتر بود تا
بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود و در تعلیم چنانکه
انچه به بینید بمحاکات نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ

Marfat.com

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان و مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر ترتب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود
بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف می کنند و
بعد ازان جماعتی که بقبول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و قهتنای فضائل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت
بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و
معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار می شوند

واین نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائرهٔ وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقائق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور آلهیت و مظهر فیض وحدت ضمائر ایشان است و غایت همهٔ غایات و نهایت همهٔ نهایات وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کائنات اند ظاهر گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معنی مقرر و مقصود از ان اشاره و غرض از شرح این مراتب آن است

Marfat.com

که تا بداند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان
مراتب کائنات افتاده و او را راهی است با رادت بمرتبهٔ اعلیٰ
و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاج معتدل گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند
بسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بند
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در بدو فطرت او تقدیم یافته است و باغریزت او مرکوز شده و کمال انسانی

---

۱ شروع پیدایش ۱۲
۲ بدل ما یتحلل ۱۲
۳ مزاج معتدل ۱۲
۴ زرع ۱۲
۵ حصاد ۱۲
۶ طحن ۱۲
۷ عجن ۱۲
۸ خبز ۱۲
۹ غزل ۱۲
۱۰ نسج ۱۲
۱۱ دباغت ۱۲
۱۲ انواع مرکبات ۱۲
۱۳ طبیعت ۱۲

Marfat.com

وشرف فضیلت وحوالہ بافکر رویت وعقل وارادۂ او آمدہ وکلید
سعادت وشقاوت تمامی ونقصان بدست کفایت او بازداوہ
اگر برُفق مصلحت از روی ارادت برقاعدۂ مستقیم حرکت کند وبتدریج
سوی علوم ومعارف وآداب فضائل گراید شوقیکہ درطبیعت او نہیل عہ
کمال مرکوز ست اورا برطریقی راست وقصدی محمود وازمرتبہ بمرتبہ
واز افق بافق میرساند تا نور آلہی برو تابد ومجاورت ملاء اعلی بیابد
واز مقربان حضرت صمدی شود واگر در مرتبۂ اصلی سکون واقامت
اختیار کند وزمام بدست طبیعت دہد طبیعت خود او را بطریق انتکاس عہ
وانعکاس روی بسمت اسفل گرداند وشوقی فاسد ومیلی تباہ مانند شہوتہائے
ردیہ کہ درطبائع بیماران بود بآن اضافہ شود تا آنکہ روز بروز و
لحظہ بلحظہ ناقص تر میشود وانحطاط ونقصان غلبہ میابد تا مانند سنگی
کہ از بالا بہ نشیب گرداند بمقتضی مدتی بدرجۂ اولی ورتبۂ اخس رسد وانہدام
ہلاکت بوار او بود وچنانکہ گفتہ اند ہی النفس ان تہمل تلازم

بہ یافتن در رسیدن ۱۲
بے نیاز ۱۲
تباہ ۱۲ سیہ ۱۲
زبون ۱۲

حسناته ٭ وان ینبعث نحو الفضائل تلج ٭ و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گردانند تا وسیلهٔ تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میسر و فقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

## فصل ششم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت ست و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثلا شمشیر را

توفیق دهد ما را بآنچه دوست می دارد و خوشنود میشود و دور دارد ما را از اتباع خواهش نفس ۱۲

خاصیتست در مضا[۱] و روانی در بریدن و اسپ را خاصیتست
در مطاوعت [فرمانبرداری ۱۲] سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را دران با ایشان
مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ
با خر در بارکشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت او ست از و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کامل تر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت
کلفتی و جهد که صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب
خویش کامل تر بود و اسپ چندانکه دونده تر بود در فرمانبرداری سوار
و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود و
همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر نه بدشواری برد یا خود نبرد و اورا بجای
آهنی دیگر بکار دارند و دران انحطاط [کم شدن ۱۲] رتبه او بود و اگر اسپ نیک نه دود
یا فرمان نبرد و اورا پالانی کنند و با خران مساهمت [برابری ۱۲] دهند و آن را
بر بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر
است که در بعضی[۲] انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

[۱] مضا در روانی تیزی شمشیر ۱۲

[۲] در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و خشم و شهوت انواع حیوانات با انسان شریک اند [illegible] نباتات و بعضی جمادات [illegible] جسمیت و [illegible]

Marfat.com

اصناف نباتات و در بعضی معاون و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که در ان غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق ست که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت ست که بدان جمیل از قبیح و
مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت ست که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هرکه این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما انچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت او اگر
برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و یا
مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلاً رغبت بتحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

چون ماکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه غلبهٔ شهوی بود و یا
خوردنی ۱۲ نوشیدنی ۱۲ پوشیدنی ۱۲ انچه نکاح متعلق دارد ۱۲
برادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش مواظبتر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوت راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد در آن بذل کند درستگی نه رسد و صاحب همت از کجا جانب
شمر و طلب چیزیکه اگر مدت عمر در ان صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران
باب آن سبع بر و سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل درنگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا از اله علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را
از آثار وسخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که اورا باید نشود لیکن چون
میل نفس انسانی را از انچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتنا بخیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات
و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل
از چیزے دور شدن
از نداوت خالی نیاید مشتعل نشود چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلائے
او بیشتر باشد و قوت احراق در وے زیادہ و تا مقتضای طبع خویش
باتمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضے بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بشواغل
محسوسات از وصول بکرامتیکه اورا در معرض آن آفریده اند تا
رسیدن
بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان بکمال را مراتب است
زیادہ از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت
و گاه بنعمت و حشمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء

Marfat.com

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بهمین منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت بلاد و عباد از و واز احت سفه و فساد او ازان در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع بالله التوفیق **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانیکه مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال
شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزاء او بسائط او بود چنانکه کمال سنگ بین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال
او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی
را با او در آن مشارکت نباشد و کمال مردمان کسی بود که قادرترین
انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازمترین ایشان آن را بی تهانی
و تلونی که در راه یابد چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال ۱۲
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان
دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت ست یکی قوت
علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه
بمراتب موجودات و اطلاع (در یافتن ۱۲) بر حقائق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او شسته شود و حکمت نظری با سرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس به تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از ان بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال ست مطلوب حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزلهٔ صورت ست و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا ست و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم
چه کمال و غرض در معنی بکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

یا اضافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوة بود و چون
بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور[۱] نباشد
غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه[۲] رسد که بر مراتب کائنات بروجهی کلی واقف
شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از
وجوه در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود تا آثار و افعال
او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی
بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
تام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
ابدی و نعیم مقیم سرمدی بحجت و امر او مستعد گردد و قبول فیض معبود
خویش را مستعد شود و بعد ازان میان او و معبود او حجابی حائل نیاید
بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد و این رتبهٔ اعلی و سعادت
قصوی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله

چون سبیل دیگر حیوانات ونباتات بودی واورا بر ایشان هیچ شرف
ومزیت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور معنی قاصر
زیادتی ۱۲
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه وتفرق اجزا واز معاد
مادیه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات وتوصل بشهوات
مقصور کردند وگمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال
وتهذیب اموریست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند که فائده
وغرض از ذکر وفکر که دو قوت ست که از قوای نفس آنست که تا تذکر کند
کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد وتفکر در طریق تحصیل آن
مطلوب کند پس نفس نفیس را خادمی ومزدوری شمرند در خدمت
شهوتی خسیس وذات شریف را که شریک ملاء اعلی ست در رتبه
بر بندگی اخس موالی وآن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات ست
در منزلت ادنی فرود آورند واین رای بیشتر جهال وفرومایگان خلق
است وبدین رای نزدیک ست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

[illegible] ۱۲

کنیزه، غلامان ۱۲ — اخس موالی — یعنی غلام — موالی جمع مولی — [illegible] — تخیلی [illegible]

Marfat.com

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن[1] و قربت حضرت الٰهی فرط قدرت تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن بر سبیل متاجره[2] و مرابحه[3] کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک لذات دنیا[4] گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این قاذورات[5] و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبهٔ ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است منزه و متعالی است از این درجه و لذت و تمتع با امثال[6] این معانی برادرانه و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک[7] بل خنافس[8] و

---

[1] عدن نام بهشت
[2] متاجره بازرگانی کردن ۱۲ کشف
[3] مرابحه بسودی معامله کردن ۱۲
[4] لذات دنیا ۱۲ کذا فی النسخ
[5] قاذورات جمع قاذورة پلیدی
[6] امثال جمع مثل بالضم و ان م
[7] سگ و خوک ۱۲ کذا فی النسخ
[8] خنافس جمع خنفسا

Marfat.com

دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده
بارای اول در یک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردندی اندک
مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمهٔ ملائم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای داعیهٔ منی نشوند از دغدغهٔ
مجاری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل
نکنند از زینت لباس تمتعی نبینند پس چون از اصناف این
نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکابت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد
آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
متمکن یابند گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و ازین مایه غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و همبرین منوال جالینوس گوید
در حق این جماعهٔ این خبیثان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

۱ دیدان بالکسر جمع دوده بمعنی کرم گزنده ۱۲
۲ تقرب فرشتگان درگاه باری تعالی و منزه ایشان از خصائص شهوات و تمیز باری تعالی از تمتع لذات دنیاوی و امثال آن ۱۲
۳ داعیه جمع دواعی یعنی خواهش ریختن منی
۴ ...
۵ نکابت ... ۱۲

چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم نبود بنصرت او
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و فرانمایند که ما بدین
طریق متفرد (تنها ۱۲) نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی
دیگر روائی (رواج ۱۲) یابد و این جماعهٔ احداث[ل] و نوآموزان را تباه کنند
و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد
ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این
سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع (پیروان ۱۲) این جماعه بسیار
شوند و اگر کسی بعضے را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب
ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون
حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب
از جهت دفع آن حالت ست که اقتضای انحلال بدن میکند
تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی
تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض

ل احداث یعنی نوجوانان ۱۲

نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نه بود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه[1] گویند مردم هست
ای در بحث ۱۲
از فرشته فاضل تر و کامل تر است و خدای عزو علا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب[2] و جدل[3] آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات
بخردی ۱۲
بی اصل خویش را در ضمایر وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه با وجود
اعتباری ۱۲
چنین رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی
ایثار[4] شهوات گرفته است و استهانت می نماید تمتع از لذات
ای مذمت ۱۲
و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود
ساخته بر کمتر لقمه و نا مرغوب تر خرقه اختصار نموده از و تعجب
بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

[4] ای طریق ایشان را از ایثار شهوات ترک گرفته ۱۲

[1] معارضه در بحث آنکه دلیل خصم را هیچکاره کرده است مطابق مطلب خود کند ۱۲
[2] شغب بفتح شین و سکون غین شر انگیختن و فتنه ۱۲ مجمع تشنیع کردن و شر انگیختن ۱۲ کشف
[3] جدل در اصطلاح دلیل غیر یقینی را گویند که برای الزام خصم باشد یا برای دفع الزام او از خود ۱۲

Marfat.com

ولی خدا و صفی اوست و درمیان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر
شخصی نیست و چون او را ببیند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه
مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب
این حالت هرچند مخالف عقاید ایشان ست آن بود که با سفاهت
رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و هنر وقوف
بیابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب
خویش را از انجا که نمی دانند ارتکاب می کنند و روشن تر تنبیهی
بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه نفس
بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه ها و
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ بآرزو
طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی بر وطاری شده باشد که

ربوبی ۱۲ ای دارد ۱۲

انسانیت از و تمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم بے حیائے ۱۲
تراخی بود بنقصان اورا ملکه شده و صلاح نفس چنین کس خود امیدوار
نبود و علاج را در معرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد
دیر پذیرفتن ۱۲
واما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت
ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه
طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت انچه
متضمن قبحی بود و ازان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود
خبر ۱۲
که لازم طبیعت بشریت است و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب
اے ارتکاب قبحی ۱۲
پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن
اے ارتکاب قبح ۱۲ پوشیدگی ۱۲
ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا
سوائے ۱۲ قبیح ۱۲
بر ضعف عقیدهٔ آن جماعهٔ وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر
این افعال افعال خیر ست چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
ناخوش داشتن ۱۲
و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و
دنائت ۱۲ اقرار ۱۲
وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت
بیحیائی ۱۲
بود در معرفت روایت سیرت و خبث سریرت ایشان پیش عاقل
عادت ۱۲

Marfat.com

باید که همت برازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است
مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از ان حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان
مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برنجی و علتی
شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر انچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید
اما باید که برزیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر انچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایه از ان درگذرد و باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بجرم مردمان و انچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها نیکه بدان احتیاج بود همبرین سیاق

۱ غذا ۱۲ ۲ لائق ست ۱۲ ۳ لوم ۲ ۴ همسران ۱۲ ۵ مشارکت ۲ ۶ حبالهٔ او

مجاوزت حذنکند بعدازان درطلب سعادت وفضیلتی که انسانیت
اوبدان درست شود ونفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید
ونقصانات اوبقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حیا
مقتضی کتمان آن نبود وباستار ودیوار خانه ها وظلمت شب احتیاج
بجمع ستر بمعنی پرده ۱۲
نیفتد از جهت دفن آن وبر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی واوسط نفس سبعی واشرف نفس ملکی ومشارک
بهائم بادون ست ومبائن ایشان باشرف ومشارک سباع
باوسط ومبائن باشرف ومشارک ملائکه باشرف ست ومبائن
بادون وعنان اختیار وزمام ایثار بدست اوراست اگر
اختیار ۱۲ انسان ۱۲
میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود واگر
میخواهد درمحل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود واگر میخواهد
بمقام ملائکه شود ویکی از ایشان بود وعبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس امّاره ونفس لوامه ونفس مطمئنّه آمده است نفس امّاره بارتکاب
شهوات فرماید وبران اصرار نماید ونفس لوامه بعد از ملابست انچه
مقتضای نقصان بود به ندامت وملامت آن اقدام را

Marfat.com

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است (پسندیده ۱۲)
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هر چند ادیب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد (ذات ۱۲) مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که دران مدت بکمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره بنفس سبعی و
بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
و اما تلک (سبعی ۱۲) فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع و همچنین (بهیمی ۱۲) در موضع

۳ درسختی و بازماندن از اطاعت سخت دشوار است نفس شهوانی را صاحب فضل بودن ۱۲

۲ در نرمی و پیچیدگی و نفس بهیمی مانند آهن است
له یعنی بهیمی بمنزله [illegible]
ه بمقصد رسیدن برای است ۱۲
یعنی از کمال حاصل کردن
بهمان مدت بمقصد خواهد رسید
خویش حاصل تواند کرد
است یعنی در آن مدتی که کمال
ط از اعطاف [illegible]

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر قوت غضبی که مهیج حمیت بود تا اورا قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای وصایاش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و مضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد والا مثل و همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینیم که دعوی محبت
افعال جمیله می کنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن مییابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتد هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

ای بعد حصول مرادش ۱۲
ای حالت شهوت ۱۲
با وجود ۱۲
ای کسی که از فعل جمیل آگاه نباشند ۱۲
نظیر ۱۲

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود و راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همه جماعة بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاحم العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس هر موضع که علفی بهتر بیند از ند در بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا غارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را

Marfat.com

بفضل قوت خویش بدان سومیل دهد و رنج و خوف و تلف و
زیادتی ۱۲
مانند انچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت مقابله ۱۲
و محاربت آن حیوان که مطلوب را وست جراحتی یا زخمی باشد که جنگ ۱۲
هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوار ازین آفات و عوارض المین مانند و حال این سه قوت
در تسالم[۱] و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر[۲] نفس ملکی اتحاد
آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیز
اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشند بوقت خویش
صادر شوند چنانکه گوئی که هر یکی بانفراده بر حالت اول اند و
از روی مطاوعت[۳] و مسالمت[۴] یکدیگر در آن حالت گوئی مؤثر ای جدا جدا ۱۲
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از نیجاست متابعت ۱۲ آشتی ۱۲
اختلاف علما در انکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه رسانیده شده ۱۲ ای بدن ۱۲
و هیچ حال نبود تباه تر از انچه در ضمن آن بود و اهمال سیاست ربانی

نمرد گذاشتن ۱۲

وتضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیاء در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انعکاس خلق اشاره بدان ست و این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود و نعوذ بالله
منها و نسئله العصمة والتوفیق **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
ازان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت
با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کامل فرح و ابتهاج از ظفر بر مطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق رای صواب درین باب همان است که

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقرر ست چه نجار تا نخست تصور فائده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را بتمام
در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر
نباشد او ممکن نیاید و این تحصیل میسر نشود خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاد ابو علی رحمة الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیادهٔ منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
و احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با حداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسّی بود و میل
بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من فصل
مشتمل بر بحث از سعادت و خیر ست در کتاب اخلاق نه از ان
بهمت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه این معنی

اخلاق ناصری ۱۱۰

بر سمع ایشان گذرد باید و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه رسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
ای از شنیدن و دانستن ۱۲
بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه رسند و او رحمة الله
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و
آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آن
معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکمای متقدم
گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
معرفت باری تعالی ۱۲
آن معنی ست که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزهای بود که در وصول بدان
غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست و لیکن
ای خیر مطلق ۱۲
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

ای مثلاً سعادت مبتدی را سعادت صرف و نحو و منطق است و سعادت حکیم کامل را معرفت باری تعالی ۱۲

Marfat.com

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از
طبیعت یافته باشد پس سعادت حقیقی نبود و انچه بعضی حیوانات را
میسر شود از ملائمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای بود که ببخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست
که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکت و سعی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و انچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
و اگر سبب در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود و آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق در همه

Marfat.com

یک معنی مشترک بود واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند واز توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند واز غلط ایمن شوند وخیر یکی بخیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیکتر بدان برسد انشاء الله تعالی قسمت خیرات واما اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس[1] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی ممدوح وبعضی خیر بقوه[2] و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضے آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از وعارض شود وآن دو چیز است عقل وحکمت. واما ممدوح انواع فضائل واقسام افعال جمیله است واما خیر بقوه استعداد این خیرات ست واما نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت وثروت وبوجهی دیگر خیرات یا غایات اند یا غیر غایات وغایات یا تمام اند یا غیر تام اما انچه تام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد بر آن وانچه غیر تام ست مانند صحت ویسار بود که چون حاصل آید

بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات دهند
تعلم علم بود و در علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات یقین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و همه
موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت
صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

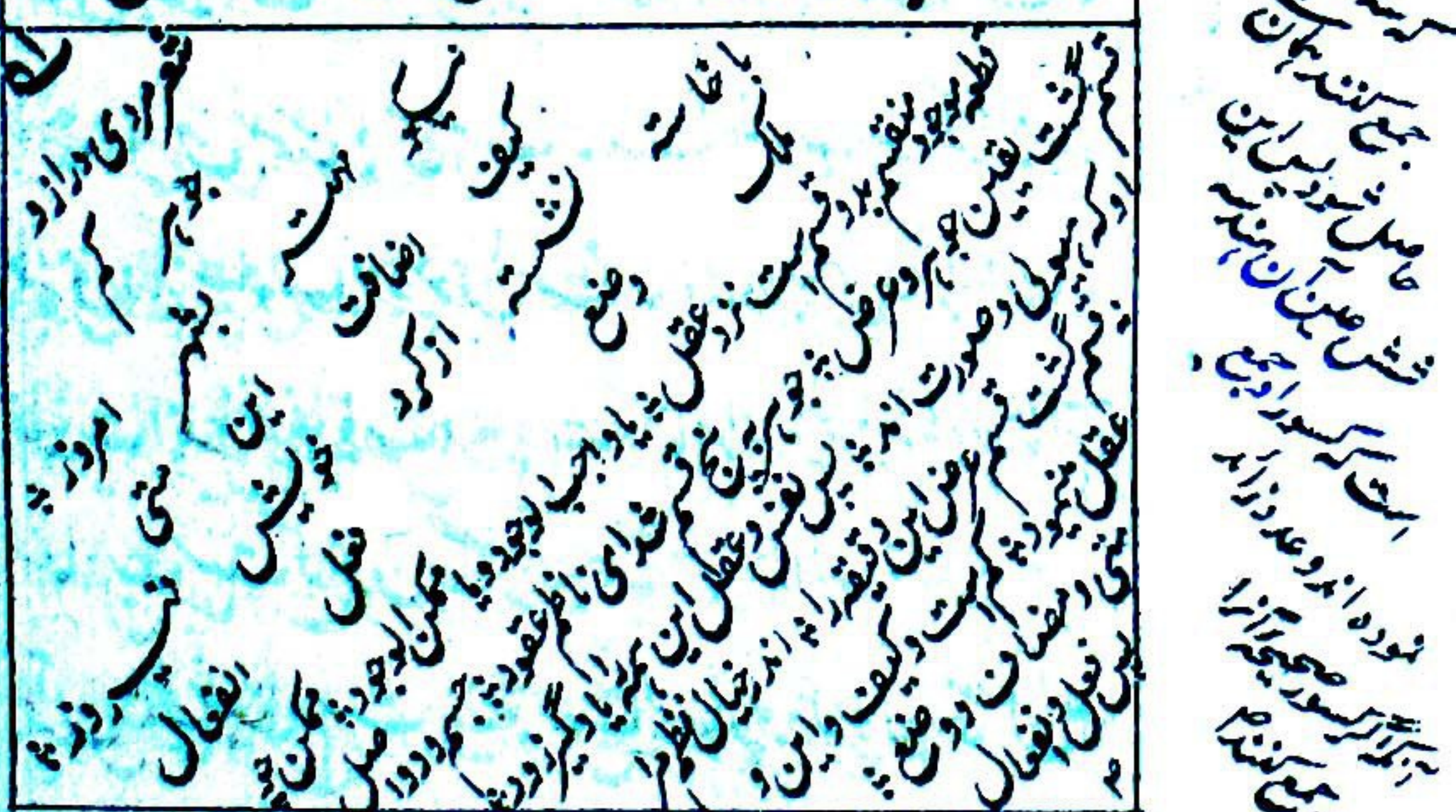

صواب اصل عدد بیفزاید همچو سه و دوازده و عدد ناقص آنکه کسرات صحیحه او از وی کمتر باشد همچو ده و ۱۲

Marfat.com

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش

رسیدن در وان شدن ۱۲

و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت و الا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیشین بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را
در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعه بران مجتمع شده است
که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضائل
خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه
اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که
حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل القدر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی
از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

خامل گمنام و بی قدر را گویند [illegible]

Marfat.com

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی ست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان[۱] و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت جسمانی منضم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهای را که خارج بدن باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد و در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف ست چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید چه در رویش سعادت خود که در سیار و ثروت اند

پیروان ۱۲

زبون ۱۲

[۱] رواقیان جمعی از حکما که در پیش ... و بصفا باطن ... تحصیل ... می نمودند ...

و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکین
از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق
ظفر بر معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و برین قیاس الی آخره پس در
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب انچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت
خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و در نظر فیلسوف
باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت
را در پنج قسم مرتب کرد اول انچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم انچه بمال و اعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم انچه تعلق بحسن حدیث
و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا
و محمدت شائع شود چهارم انچه تعلق بانجاح اغراض و حصول
مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد پنجم انچه
تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت

۱ غضوب بالفتح بسیار غضبناک ۱۲ ۲ مواسات یاری کردن ۱۲ ۳ انجاح حاجت روا کردن و حاجت روا شدن ۱۲

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه از وصادر شود بی مادهٔ[1] مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج ست بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدا تعالی بخلق میرسد سعادت محض از انجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان[2] تا م که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست و ازان و
همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول
از حکمای قدما برآنند که بدن را در سعادت خطی نیست و گفتند ما دام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بگدورت طبیعت و نجاست جسم

[1] مادهٔ اصل ترکیب چیزی که در او تاثیر کند
[2] بانسان ...

Marfat.com

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او و بچیزهای بسیار شاغل
آلودہ ۱۲
او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات برو جه اتم
بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوبست چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
الهی گردد و اسم عقل تام بر و افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند
گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مداومت کنندہ ۱۲
مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان
برآن مقررست که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در
قید حیات باشد چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن
زائل نشود و اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

ام انحلال کرده اند

Marfat.com

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارکه
بهائم و انعام۱ بود و از جهت اقتنا آنچه موجب کمال جزو روحانیست
(ذخیره نهادن ۱۲)
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت
کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابدالآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هر چه
محسوس بود اسفل بود و بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هر چه
معقول بود اعلی بود و هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود
و باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست۲ امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بهجت ازان و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

۱ انعام بالفتح جمع نعم بفتحتین بمعنی چهارپایه ۱۲
۲ ملابست باهمدیگر شباهت داشتن و بکاری در رفتن ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جمال
مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی ست مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را
نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم تمام مواظب و مرتبهٔ اقصی
جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
مادّه اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بنظر در دلائل قدرت الٰهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و
سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت

Marfat.com

ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب
و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب میسر و از احت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه اشیار
طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه لازم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه
افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان ملوم که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اول از شائبهٔ آلام و حسرات مستخلص
نبود چه سبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع
طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

Marfat.com

وسعادت تام اہل مرتبہ دوم را بود کہ ازین معانی خالی اند و باستنارۂ روشنی ۱۲
انوار الٰہی و استفاضۂ آثار نا متناہی حالی و ہر کہ بدان منزلت رسید آراستہ ۱۲
بنہایت مدارج سعادت رسیدہ باشد پس او را نہ بفراق محبوبے
مبالات افتد و نہ بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکہ جملگی احوال و
آثر وخیرات دنیاوی تا بدن او کہ نزدیکترین چیزہا است بد و
وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتے شمرد
و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیہ
باشد کہ مربوط ست بدو و او را در انحلال و ازالۂ آن مجال و
اختیاری نہ پس از و بخلاف آنچہ مقتضای ارادہ و مشیت
باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت
ہوا و شہوت را در و اثری صورت نہ بندد پس نہ از فقد محبوبی
اندوہگین شود و نہ بر فوت مطلوبی جزع نماید و نہ بظفر بمرادے
ابتہاز کند و نہ بادراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی کہ خوشی
حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کردہ است باحتیاطی ہر چہ تماتر و استاد ابو علی

Marfat.com

آن فصل را بعینہ در کتاب الطہارت ایراد کردہ اشارتے
ظاہر ست بدین دو حال و درینجا آن فصل را ہمچنان بیاریمی
نقل کردہ شد و آن انیست مرتبۂ اول از مراتب فضائل کہ آنرا
سعادت نام کردہ اند این ست کہ مردم ارادہ و طلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی کہ تعلق بنفس و
بدین دارد و انچہ بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی کہ ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم ہنوز ملابس اہوا و شہوات بود
الا آنکہ اعتدال نگاہ دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام
انچہ[1] بدان اقدام باید نمود نزدیکتر[2] بود از انچہ[3] احتراز از ان واجب
بود چہ امور او متوجہ بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و
از تقدیر فکر خارج نیفتد ہر چند مشوب بود تصرف در محسوسات
پس مرتبۂ دوم آنچنان بود کہ ارادہ و ہمت در امر افضل از آمیختہ[4]
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکہ ملابس اہوا و شہوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتی نہ نماید مگر انچہ ضروری و ناگزیر بود

Marfat.com

پس فضیلت موسوم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل

این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما

اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات

و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از

جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و

تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و

اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الٰهی

محض باشد که دران مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظرے[1] و نه نظر

بآینده و نه بر مشایعت[2] گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی

و نه خوف و فزع[3] از حالی و نه شوق و شغف[4] بچیزی و نه رغبت

بحظے از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجز و عقلی تصرف

باشد و مراتب اعلیٰ از فضائل و آن صرف همت بود بامور الٰهی

و محاولت[5] و طلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او

---

[1] منتظر انتظار کرده شود ۱۲
[2] مشایعت با کسی یاری و همراهی نمودن و جز آن ۱۲
[3] فزع ترسیدن و پناه بردن و ترس ۱۲
[4] شغف در بن دل رسیدن ۱۲
[5] محاولت جستن ۱۲

آنرا برای ذات وحقیقت آن معنی بود نه از برای چیزے دیگر
واین رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بسبب شوقها و
همتها وفضل وعنایت وطلب وقوت طبع وصحت عقیده وتشبه
هر کسی بعلت اولی واقتدای او با فعال او بحسب منزلت ومرتبت
آن کس بود درین احوال که درین فضل بر شمردیم وآخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الٰهی محض شود وافعال
الٰهی خیر محض بود وهر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
ومقصود لنفسه وانچه غایت بود وخاصتهٔ که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الٰهی
محض شود صادر از لباب حقیقت ذات او بود که آن عقل الٰهی
باشد ودیگر وواعی طبیعت بدنی وعوارض هر دو نفس بهیمی

وسبعی وعوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال[۱]
بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الٰهی پس حال آخر
مراتب فضائل است که مردم دران اقتدا کنند بافعال مبدأ
اول که خالق کل ست عز وجل یعنی در افعال خویش طالب
حظی[۲] ومجازاتی[۳] وعوضی وزیادتی نباشد وفعل او بعینه غرض[۴] او بود
پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود
وغیرت ذات او وذات فعل حقیقت فعل بود وذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الٰهی ست وافعال باری تعالی

---

۱ افعال بنده باراده غرض بود که آن غرض خارج از ذات فعل بود ۱۲ وافعال الٰهی از اراده غرضی مبرا ست بی اراده غرضی

۲ بود ۱۲ بدان مرتبه عالی رسد افعال او هم بی اراده غرضی ۱۲

۲ حظ بهره وبهره مند شدن ۱۲

۳ مجازات پاداش دادن ۱۲

۴ است که عبارت از علت غائی است نفس فعل

۵ غرض او بود نه چیزی دیگر که خارج از ذات فعل وذات فاعل باشد ۱۲ ۱۲ ۱۲

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض ازان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت لفعل آید
و افعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد[1] اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست[2] نفس چیزها ست
که ما بعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود[2] تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
ازو بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیزها کند بلکه هم برای
ذات[ع] مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات او ست نه بسوی
چیزهایی که مفضل[3] علیه ست و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

ف برتر است خدا ازین بسیار برتر شدنی ۱۲

ع یعنی که نفع فعل بفاعل عاید نشود ۱۲ ۳ مفضل علیه ای آنچه بر وی فضیلت داشته باشد ۱۲ ۲ محتاج اسباب و علل نمی شود ۱۲ ۲ زیرا که خدای تعالی ... ۱ قصد ثانی بنا کرده شد ... ۱۲ ۱ ... در قصد اول ...

بغایت قصوی برسد در اقتدائیکه او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الٰہی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برائے
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی انسیت غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطر یکه از ان
عوارض طاری شود در تبمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعاع الٰہی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد ازان تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد پاکی تمام پس انگاه
از معرفت الٰہی و شوق نامتناهی ممتلی شود و با مور الٰہی تیقن گردد
و انچه در نفس و ذات او که عقل محض مجرد است حاصل شود همچو

Marfat.com

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او و دران حال امور الٰهی را و تیقن او بدان برهمی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار ست درین باب والله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل نظر در حال طائفه دون طائفه و صلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

---

۱ قضایای اولی آنست که در تصور قضیه حاصل باشد

۲ قضایای ثانی آنست که بتوسط قضایای اولی حاصل گردد

سبیل طالب سعادت آنست که طلب لتذاذ کند بلذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مائل نشود
وآن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در وی اثری زیاده
باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط
و بر دوائر و ذر نکبات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس
خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال
آن بمقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نه شود چه مستعد تاثر و
تمکن نبود مانند ایشان بسبب جزع و قلق بر وطاری نشود نه ناسپاسی
و بی صبری ازو صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب
علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت بشقاوت مائل نشود

[illegible]

افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و
ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات
بعوارض دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و
از کسانیکه بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعه یا
بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیزت منفعل آن آثار شوند
تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در
معرض زحمت اجابت و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان
آیند و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال
فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غمری و عدم معرفت و واثق
نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب (نادانی ۱۲) از ایشان صادر
شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو
مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین
کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس همچنین کسیکه

---

۱ مبالات باک داشتن ۱۲ [illegible] ۲ [illegible] ۱۲ رسوا کردن ۱۲ رشیدی ۳ مطاوعت فرمانبرداری ۱۲ [illegible]

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط امین نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برنامس بر مزگفته اند و برنامس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع است بعد ازان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در حال که بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت
و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
منتقل شود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم بر و وارد شود بصبر مدارا
آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف

مکدر ۱۲

پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در
امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال
مصائب عظام و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت
عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و
کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که
چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید
شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود
سعید همیشه مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بزرگان بدو رسیده بدو رسد
از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و
در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون
گفتیم که سعادت انگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت
بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوییم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف ست از جهت آنکه غایات افعال ایشان

۱ غبطه آرزو بردن بحال کسی که زوال نعمت از او خواهند ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی
بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم
سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف
و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و
لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود
جمله مختار و ممدوح باشد و از ان حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن او را لذیذ ترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی شرف چیزهاست
و سیرت او لذیذ ترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدگیر
سعادت خارج احتیاج افتد والا آن اشرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از و

Marfat.com

ظاہر نہ شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف متمکن شود
از اظہار آثار آن لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزہ از تمویہ و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و ران
حال محبت کمالی کہ در دل او راسخ بود و بحد شنیعگی و عشق رسد
و ننگ دارد کہ سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
کہ دیگر حیوانات را دران شرکت ست چہ آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت
و کراہت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاہر شد کہ
لذت عقلی ذاتی ست و حسی عرضی و کسیکہ لذات حقیقی ادراک
نکردہ باشد چگونہ بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فہم نکند از کجا
طالب آن باشد ہمچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح صورت نہ بندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است
کہ در ہیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن اینست کہ فرشتہ
کہ موکل ست بر دنیا میگوید کہ در دنیا خیری ہست و شری ہست

فضائل ۱۱

Marfat.com

وچیزی هست نه خیر و نه شر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت (امور متوسط ۱۲)
از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه
ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نه کشم که از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تأمل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور[ع] در مباشرت (جماع ۱۲) و لذت انفعالی
مانند لذت اناث[عه] و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان[ط]
احوال[ب] مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعال متغیر نه شود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشند و مستکره[ب] شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

عه جمع انثی یعنی ماده ۱۲

ب چنانکه خوردن بحد شهوت ۱۲ ع ذکر یعنی نر ۱۲ ع جمع ذکر یعنی نر ... دو جماع ... ش جمع ... ۱۲ ... نفعل ... پذیرد ... مباشرت ... چنانکه ... جای آمدن و ظاهر شدن ... ط طریان بفتحتین از ...

ذاتی ست نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون نهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

ورای همه لذات بود رونماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه
شود و ازینجاست که مردم زادرا در عنفوان (اوائل ۱۲) عمر تا دیب پدر و مادر
احتیاج ست و بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بروفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد (۱۲) بر شیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
(دادن در سانیدن ۱۲)
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در فشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
(استعمال ۱۲)
(سازد ۱۲)
رغائب (۱) بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

ام رغائب عطاهای انبیاء و جزایشان مرغوب جمع غنیمه ۱۲

واعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر دران موجب قلت
ذات یدونیستی ذخائر و خزائن باشد و در جود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نماء و زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق
و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداء و زوان باشد و مواد جود حقیقی
از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد امین
و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و در و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از انجا معلوم
شود و حکما را خلاف ست که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود آن را
مدح نه توان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
باری عزوعلا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت

تواند بود اما ذات وصفات او سبحانہ از مدح متعالی بود پس اورا
تمجید کنند نہ مدح وچون سعادت از قبیل خیر ست چہ امری آلہی ست
سزاوار تمجید بود از مدح منزہ ومردم را بسعادت یا بصفتی کہ مؤدی
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکہ بعدالت کہ مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد کہ سعادت مفید مدح است نہ اہل مدح
واللہ اعلم قسم دوم در مقاصد وآن مشتمل بر دو فصل ست فصل اول
در حد وحقیقت خلق وبیان آنکہ تغیر اخلاق ممکن ست خلق ملکہ
بود نفس را مقتضی سہولت صدور فعلی از وبی احتیاج تفکری و
رویتی ودر حکمت نظری روشن شدہ است کہ از کیفیات نفسانی
آنچہ سریع الزوال بود آنرا حال خوانند وآنچہ بطی الزوال بود آنرا
ملکہ گویند پس ملکہ کیفیتی بود از کیفیات نفسانی واین ماہیت
خلق ست واما ملیت یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت ودیگری عادت اما طبیعت چنان بود کہ اصل مزاج

فصل اول در مقاصد

۱ بزرگی نسبت کردن ۱۲ ۲ تعریف ونہایت ۱۲ ۳ دیر میرود ۱۲

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف برو غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه با فراط برو در آید اما عادت چنان بود که در اول بروِیت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود و اوایل قدما را خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی[۱] بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

[۱] مراد از خلق او [illegible] یعنی خلق هر شخص [illegible] مانند حرارت از آتش ۱۲

وانتقال ازان ناممکن وجماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
ونه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
می گیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی وانچه برخلاف آن بود
بدشواری وسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد وبمداومت وممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد
که کودکان وجوانان بپرورش ومجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند
یا بملابست وملازمت افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند
هرچند بیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند ومذهب اول ودوم
مؤدی است بابطال قوت تمیز ورویت در فرض انواع
تادیب وسیاست وبطلان شرائع ودیانات واهمال نوع انسان
از تعلیم وتربیت تا هر کسی برحسب اقتضای طبیعت خود میرود
ومفضی شود برفع نظام وتعذر بقای نوع وکذب وشناعت
این قضیه پس ظاهر است واز ارباب مذهب اول جمعی

(مقوله مصنف ۱۲ — که کودکان ... بگذاشتن ۱۲ — جمع دیانت ۱۲ — رساننده ۱۲ — بدی ۱۲)

از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا
بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و سنخ طبائع
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم
و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب
اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو
با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر
اند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

Marfat.com

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان
انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما نکرار مواعظ

۱۴ مقولات در بعضی نسخ موجود نیست ۱۲

ونصائح وتواتر تهذیب وتادیب مواخذه بسیاسات پسندیده
هرآئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند واثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود وطائفهٔ
دیگر باشد که حرکت بسوی التزام فضائل وتادیب واستقامت (راست شدن ۱۲)
بطی تر بود واما دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد وهر انچه تغییر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس صحیح است برصورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری ببیانی که گفته آمده است
از شهادت عیان ووجوب تادیب احداث وحسن شرائع که
(گواهی ۱۲ بچشم دیدن ۱۲)
سیاست خدا تعالی است ظاهرست ومقدمهٔ کبری نیز
در نفس خویش بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

Marfat.com

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان و تقویم اخلاق (راست کردن ۱۲) و عادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار (عبرت ۱۲) در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که سپردگی (بقلای ۱۲)
از طرفی بطرفی برند انمعینی او را روشن گردد و کودک در ابتدای
فطرت مقتضای طبیعت (ای مرکوز طبع ۱۲) اظهار کند چه قوت رویت او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه (فکر ۱۲)
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا انچه قبیح شمرند مخفی و لذیذ و بتکلف انچه مستحسن دانند فرانمایند
و در کودکان ظاهرست که بعضے مستعد قبول آداب باشند
بآسانی و برخی بدشواری و جمعے را طبع از قبول آن متنفر
بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت (بے شرمی ۱۲) و سخا
و ضنت (بخل ۱۲) و قساوت (سخت دلی ۱۲) و رقت (نرم دلی ۱۲) و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد ازان بعضے سهل الانقیاد باشند در قبول

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و
(دشوار اطاعت ۱۲)
بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند و گروهی شریر و قومی
متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت
(شرط ۱۲ مشابه ۱۲)
بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
(مهار ۱۲)
دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه
عارض شده باشد باتفاق بمانند بعضی در قید غضب و برخی
در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا تکبر و لیکن
(دام ۱۲)
مؤدب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب
(شریعت ۱۲)
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر
که فرزندان را اول در قید ناموس الهی آرند و باصناف
(شریعت ۱۲)
سیاسات و تادیبات صلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

---

الناموس ۱۲ مصادر ۱۲ — ذهن‌ها دانستن [illegible] — [illegible] ۱۲ — تم [illegible] یعنی [illegible] ۱۲ — ثانی حکمت ۱۲ — اول ناموس است و مؤدب [illegible] ۱۲

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را درباب
ایشان تبقدیم رسانند و علی الجملہ ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان برآنکه
طریقۂ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را برآن
داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتے
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالیٰ و هو ولی التوفیق

## فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین

صناعات ست شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح
هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

---

بعنی برهان ۱۲ شدید ۱۲ راه راست الیفی ۱۲ راه راست ۱۲

وبر هم اشرف صناعات عالم است پس شرف طب از انسان شد ۱۲ انسان اشرف این عالم است پس طب که موضوعش انسان است آن صناعت هم اشرف است و ادب هم اگر موضوعش اشرف است چنانچه صناعت نسبت بشرف موضوع است یعنی شرف موضوع

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعات طب که غرض ازو صلاح بدن انسان ست شریفتر
بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات
چرم را از مو پاک گردن ۱۲
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان ست
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید[1] وجود
و اکمال جوهرش مفوض[2] برای و رویت و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون[3] کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست ازو بتمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جر ثقل اثقال
برداشتن بار ۱۲
را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان

---

۱ تجوید نیک کردن و نیک گفتن ۱۲ منه
۲ یعنی تکمیل جوهر انسان مفوض است برای و رویت و تدبیر او ۱۲ منه
۳ کمال اسپ در خوش رفتاری و کمال شمشیر در صافی و روانی و نقصان از نماد منه ایضا ۱۲

کہ اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتے
کہ ثمرۂ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اہل عالم تواند بود و بباید دانست کہ ہمچنانکہ در اشخاص ہر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش
است چہ سپ دوندۂ تازی با اسپ کودکان بالانی و تیغ ہندی نیک
مصقول با تیغ نرم آہن زنگ خوردہ در یک سلک نتوان آورد در
اشخاص مردم تفاوت ازان بیشتر است بل در ہیچ نوع از انواع
موجودات آن اختلاف و مباینت نیست کہ درین نوع و آن
شاعر کہ گفتہ است ؎ ولم ار[1] امثال الرجل تفاوتًا ؛ لدی المجد
حتے عد الف بواحد ؛ اگرچہ پنداشتہ است کہ مبالغہ می کند
ولیکن بتحقیق مقصر بودہ است چہ در نوع انسان شخصی یافتہ شود
کہ اخس موجودات باشد و شخصے یافتہ شود کہ اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود کہ ادنی مراتب
انسانی را باعلی مدارج رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

(interlinear glosses: نباتات ۱۲ ; ای تہذیب اخلاق ۱۲)

[1] ندیدم تفاوت در جمعی چنانکہ درمیان مردمان دیدم دربارۂ مجد و بزرگی تا آنکہ شمار کردہ شد ہزار کس بجہت مجد مقابلہ یک شخص ۱۲ ؛ ۱۲

هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخص موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن بسیار اطناب نکشد و الله المیسر للخیرات والموفق
للحسنات **فصل سوم** در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق نظری
در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند
و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبدأ شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

انچه بنکاح تعلق دارد ۱۲

Marfat.com

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش
وشوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
وبتحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه نفس عاقله قسط شمرد
وتهیج بیوقت و تجاوز حد نه نماید در احوال خویش نفس را از ان
حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید
نفس عاقله را و اقتصار کند بر انچه نفس عاقله نصیب او نهد و اتباع
هوای خویش مخالفت او نکند از ان حرکت فضیلت عفت حادث
شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه بایکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی

[illegible]

Marfat.com

متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل با آن بود و آن را فضیلت عدالت خوانند و از بنجهت ست که اجماع و اتفاق جملگی حکمای متأخر و متقدم حاصل ست بر آنکه اجناس فضائل چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار مفاخرت ۱۲

چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی حقوق پدران ۱۲ و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اجداد ۱۲ اهل عقل را بر وانگارد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که برتری ۱۲ فخر ۱۲ نفس را دو قوت ست یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت منقسم ۱۲ نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هریک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

لہ عفت و فضیلت عدالت ۱۲ لہ قوی نفس ۱۲ لہ موضوعات ۱۲

Marfat.com

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت
غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و
آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در انچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل
دارد از بنجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت
دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد ست و آن
اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی از ان مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکی از ان
حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی

ای حکمت ۱۲

ای دانست کردن
واز دونی بیرون ۱۲
ای فضیلت عدالت و شجاعت و عفت و
عمل عبارتست از بنکه قوت عملی نفس عاقله و غضبی و شهوی
را بر تهذیب بر یاضت باعتدال دارد پس تحصیل این فضائل ممتاز نشوند
نعمل بر بنج نعدالت دارد اگر عدالت نبود این فضیلتها نیست ۱۲
از بنجهت حصول عدالت هم موقوف بر حصول این فضیلتها است ۱۲ منقسم قسم
جزوکل خود را جزو واقع نشود این محال ست ۱۲
خود را قسم واقع نشود این محال ست ۱۲
تقسیم الشی الی نفسه و الی غیره
لازم آید ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

بدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی ست
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که

ای نفوذ بغیر ۱۲

---

ف۱ زیرا که عمل [illegible] کمال علم [illegible] درست نمی شود [illegible] از عمل ۱۲

ف۲ ای همچنان زیرا که [illegible] از عمل است ۱۲

ف۳ یعنی علم و عمل و عفت [illegible] بنا بر آن [illegible] می شود ۱۲

ف۴ یعنی انچه در متن [illegible] عدالت از حکمت است [illegible] ۱۲

ف۵ و ازین جواب لازم می آید حکمت فطری که کمال فضائلست خارج [illegible] ۱۲

ف۶ عدالت جامع جمیع فضائل باشد [illegible] می نامند [illegible] نموده اند که عدالت [illegible] است ۱۲ و انچه از نظر کنند آنرا نظری گویند و انچه از عمل کنند آنرا عملی خوانند ۱۲

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نه کند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از روی تعدی نکند بغیری منفاق[1] خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
نفوذ بغیر ۱۲
چون صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
صاحب غیرت ۱۲
نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند
هر آئینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا
بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
به نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی
دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم[2] این فضائل گفته اند که حکمت آنست
که معرفت هر چیز بقدر وجود دارد حاصل شود و چون موجودات[3]
نقش[4]
یا الهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی دیگری

---

[1] انفاق مزید بیا انفقه ۱۲
[2] مراد ۵۲ از رسوم جمع رسم
[3] یعنی ۵۳ یعنی تعریف ۱۲ موجودات یا مقدور انسان نیست تعلق ندارد
[4] چنانچه خدای تعالی و عقول انسانی یعنی نمود او تعلق انسان نیست ۱۲

کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام برحسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر بکمال نماید محمود باشد عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب
اقتضای رای او بود و اثر حریت در وظاهر شود و از تعبد هوای نفس
و استخدام لذات فارغ ماند و علالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا ها
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در وظاهر شود و الله الموفق والمعین **فصل چهارم** در
انواعی که تحت اجناس فضائل باشند و تحت هر یکی ازین
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهور تر ست یاد کنیم
اما آنواعی که در تحت جنس حکمت ست هفت ست اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجهٔ سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

Marfat.com

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در ان بفضل
مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر وطاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر ثانی
ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث واستکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید
نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ
آن بود که صور تهائی را که عقل یا وهم بفوت تفکر یا تخیل ملخص
ومستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس
شجاعت است یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند همتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان

Marfat.com

مبالات نکند و به بسیار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد
به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو راه نیابد و حرکات
نا منتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار
و ضجرت ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او
نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

---

۱ نجدت بفتح نون دلیری و مردانگی ۲ [illegible] ۳ شغب بفتح شین شور و فریاد ۴ طیش بفتح طا سبکی ۵ [illegible] زیرکی و توانائی ۱۲

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و احتمل آن بود که نفس
آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فرتی نشمرد بر کسانیکه در جاه
از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم وقعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استعشار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
و ایراد اثبات نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را تکمیل خویش

---

۱ کسب کردن ۱۲ ۲ ؟؟؟ ۳ سستی ۱۲ ۴ نرم دلی ۱۲ ۵ رنج کشیدن ۱۲ ۶ بند شدن ۱۲ ۷ سیرت ۱۲
۸ هدی ۹ تسالم ۱۰ وقعت راحت ۱۲ ۱۱ پنهان داشتن آرس در دل ۱۲ ۱۲ نرم خوئی ۱۲

وبحیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود اما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود اما وداعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا و رضا دهد بر انچه سد
خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتیکه
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور

بروجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن بلکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر وجهی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید مصب استحقاق رساند و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در امور یکه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از هر مایحتاجیکه بخاصه او تعلق داشته باشد بر خاستن

---

۱ از اولی ۱۲ ۲ متمکن قادر دجال ۱۲ ۳ فخر کردن ۱۲ ۴ ایثای ۱۲ ۵ محصول ۱۲ ۶ جای ربیدن ۱۲ ۷ مثل ۱۲ ۸ یافتن ربیدن ۱۲ ۹ و بجر دل و حوض و تالاب ۱۲ ۱۰ ایثار ۱۲ ۱۱ باغ و غیره ۱۲ ۱۲ کسی بجز احتیاج دارد ۱۲ ۱۳ دیگر از اطلب کند باو ۱۲

وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت
برابری ۱۲ قدرت ۱۲
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بر نیت افادت و
بذل مالا بد یا زیاده بر آن و اما نیل آن بود که نفس ابتهاج نماید
انجه باید ۱۲
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
ثانی و بخشش نزدی
بعضی باشد بذل خوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن و اما
اندک و پاره ۱۲
مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهائیکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت ست
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

Marfat.com

پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق وایثار هر چیز که ممکن باشد با او واما الفت آن بود که رایها
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر جهت تدبیر معیشت متفق
شوند واما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جائز نشمرد واما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که
بکسی رسد مستشعر بود وهمت بر ازالهٔ آن مقصور دارد واما صلهٔ رحم
آن بود که خویشان وپیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد واما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند ودر اسائت کمتر از آن
اما حسن شرکت آن بود که دادن وستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد واما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد منت
وندامت خالی باشد واما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

Marfat.com

واهل فضل بخوشروئی ونیکو سخنی ودیگر چیزهائیکه مستدعی تمتعی بود
نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد
بآن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد وبخوش منشی
وتازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
پذیرفتن ۱۲ — اعتماد کردن ۱۲
بود که درکارهائیکه حواله آن بقدرت وکفایت بشری نبود وری
ورویت خلق دران مجال تصرفی صورت نه بندد زیادت
ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
عبادت آن بود که تعظیم وتمجید خالق خویش جل وعلا ومقربان
حضرت او چون ملائکه وانبیا وائمه واولیا علیهم السلام واطاعت
وانقیاد اوامر ونواهی صاحب شریعت را ملکه کند وتقوی را که
متمم ومکمل تمتعی بود شعار ودثار خود سازد و این است حصر انواع
فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توان کرد که بعضی را نامی خاص بود وبعضی را نبود والله ولی التوفیق

## فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل

بود چون فضائل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس

رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت ست جبن که ضد شجاعت ست و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی است و رذائل که بازائی او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره تا همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه هاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی اینست مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین

روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و
بمقابله ۱۲
واطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
وارتکاب ذائل مانند انحراف ازان خط وظاهرست که میان
دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای مستقیم نامتناهی تواند بود
وهمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نه بندد و انحراف ازان منهج نامحدود باشد و ازینجهت باشد صعوبتی
که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و انچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک تر واز
شمشیر تیز تر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی درمیان
شرایع ۱۲
ای حصول ۱۲
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر تر
ای قیام ۱۲
دید انچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها
رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشانه ۱۲

Marfat.com

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر واصعب بهمین معنی
خواسته اند و بباید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی
انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است
که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصے مختلف شود و باختلاف افعال
و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی

قوله ترجمه ... یعنی بعد ازین تا آنکه خطا نکند ... دشوارتر و سخت‌تر است ۱۲ قوله ای حصول وسط حقیقی ... ۱۲ قوله آنکه وسط را بدو معنی اطلاق کنند ... علی السویه باشد یکی وسط حقیقی که نسبت ... میان دو و شش ... اطبا ...

قوله و دیگر وسط باضافت ... اعتدالات نوعی و شخصی ... که وسط که در علم اخلاق معتبر است ازین قبیل ... شرائط فضیلت ... نظر باشخاص مختلف شود ... قوله معتدل نوعی بقیاس ... ۱۲

از فضائل هر شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذائل هر شخصی در حد و عد توان آورد و ازین سبب است
که دواعی شر (جمع داعیه ۱۲) سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این
اشخاص (هر واحد ۱۲) و اعداد (ای شمار رذائل ۱۲) بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت (واضع اخلاق ۱۲)
اعطای اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه درود گرو
زرگر را قانونی بود در تصور از و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی
ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را
از انچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا
کند رعایت تقدیم واجب نبود که تصور کنند اعداد درجاو
انگشترهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که (اسکے جزویات ۱۲)
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکی انچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری انچه از
مجاوزت در طرف تفریط (نقصان) لازم آید (زیادتی ۱۲) پس بازای هر فضیلتی

[illegible]

دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن رذیلت دو طرف
و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهار است پس اجناس
رذائل هشت باشد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا
زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و
اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادہ
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف
تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از ان محمود نباشد و اما شره
و آن در طرف افراط است و لوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

یعنی بیباکی ۱۲ — شدن بیجزی و حریص ۱۲
تهور فرو دویدن و افتادن در ... ۱۲ — ولوع حریص ۱۲
یعنی بیماری و حیله گری ۱۲
گربزی زیرکی و بجزدی و دردی ۱۲
سفه و بله یعنی بیجی و نادانی ۱۲
خمود فرو نشستن آتش و غیره ۱۲
شره غالب شدن حرص ۱۲
افراط و تفریط ۱۲

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم[1] و آن در طرف افراط است تفصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام[2] و آن در طرف تفریط است تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب[3] و نهب[4] آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق[5] مذلت و بسبب آنکه وجوه
توصل[6] باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
هم برین سیاقت [طریق ۱۲] در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط[7] و دیگری در جانب تفریط[8] و تواند بود که هر یکی را از ین

---

[1] ظلم تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ۱۲
[2] انظلام تمکین ظالم از ظلم و انقیاد او و در انجمن زشتی او باشد
[3] غصب بستم گرفتن ۱۲
[4] نهب غارت ۱۲
[5] بطریق مذلت ۱۲ — وجوه طرق ۱۲
[6] توصل رسیدن ۱۲
[7] افراط مبالغه در زیادت ۱۲
[8] تفریط مبالغه در کمی ۱۲

Marfat.com

واصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی
در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوییم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده‌ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بدین
بلادت آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت
فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام
فهم و میان ابطای که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود بی التهابی که بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

(حاشیه: رسیدن ۱۲ — کند ذهن شدن ۱۲)

بالکسر برابر شدن و مقابل ... برابر ۱۲ — ذکا تیزی طبع و ... ۱۲ — زیرکی و زود دریافتن ۱۲ — خبث ... ذکا از حد گذشتن تخیلات باطل افتد ۱۲ — بلادت کم استعداد ... نتائج دارد و بفتح — اختطاف ربودن و درخشیدن برق ۱۲ — ابطاء درنگ کردن ۱۲ — اندک اندک دریافتن ۱۲ — التهاب افروخته شدن ۱۲

Marfat.com

ومیان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج
تا خیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتیکه در استنباط
صور را مجال ندهد و میان تعصب که تبعذر مؤدی بود و اما
حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزیکه در تعقل مطلوب زاید
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
میان عنایتی زاید بضبط انچه ضبطش بفایده بود و میان غفلتی
از استنباط صور که مؤدی بود با عراض از انچه حفظش مهم باشد و اما
تذکر وسط بود میان استعراضی که اقتضای تضیع روزگار و
کلالت آلت کند میان نسیانی که از اهمال انچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و همبر بن نسق در انواع دیگر اجناس میا یدگفت
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق

Marfat.com

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کامل ترست و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیست و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

[illegible]

[illegible]

وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل افزودنی ۱۲
رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف
واضح بود غلبه ۱۲ این ست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از
بعضے ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه
بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید
انشاء الله تعالی **فصل ششم در فرق میان فضائل** و آنچه
شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین دریابی که بر بیان خیر و
سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
قوای ناقصه ست و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه
متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه
بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که
ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت ست و سه جنس باقی تعلق
بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس
باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

Marfat.com

اہل فضائل و در تمیز میان فضیلت وانچہ نہ فضیلت بود بمعرفت
حقیقت ہر فعلی و تمیز میان انچہ مبدای آن فضیلتی بود وانچہ
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند کہ مسائل علوم
را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورہ و مناظرہ بیان ہر نکتہ از
نکت حقائق کہ بطریق تقلید و تلقف فرا گرفتہ باشند بر وجہی
ایراد کنند کہ مستمعان تعجب نمایند بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواہی دہند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی کہ ثمرہ حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصہ عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبہ
نمودن ببالغان پس آثار این جماعہ و امثال ایشان شبیہ بود

[illegible]

باثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از حس
بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و یا بانها و روستاهائیکه از شهرها دورتر افتاده باشند
و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و ادعیهٔ ایشان
بامتلا مبتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بحاسهٔ ذائقه آن راه یافته

پر شدن ۱۲ رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲

ف۵ تناول فرا گرفتن و برداشتن ۱۲ شرب خوردن و عوادکاری کردن ۱۲ لغت ظرفها جمع دعا ۱۲ ...
ف۲ اعفا جمع عفیف یعنی پرهیزگاران ۱۲ ...

ویا بسبب خمود شهوت ونقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب (سرد شدن ۱۲) بنیه حادث شده باشد ویا بسبب اشتغالی
خونی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام وامراض که از لواحق
افراط (زیادتی از حد ۱۲) ومداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
ازین جماعه وامثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات (ای نفوس ۱۲) ایشان
بصفت عفت موصوف بودند وعفیف بحقیقت آنکس بود
که حد حق عفت نگاه دارد وباعث او برایثار (برگزیدن ۱۲) این فضیلت آن
بود که زینت (ای عفت ۱۲) قوت شهوانی که بقای شخص ونوع انسانی
بی وجود آن ممتنع ست آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه
غرضی دیگر چون جر (کشیدن ۱۲) نفعی یا دفع ضرری وبعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید وهمچنین عمل

---

عـه ای از وقت تولد چنین بوده ۱۲
سـه غرض چیزی آن کس عفیف بود ۱۲
است که بزیور عفت آراسته باشد
محال است زینت وحسن آن قوت بهیمی
که بقای تن وبقای نوع انسانی ازو
کردن فضیلت عفت آن دارد که قوت شهوانی ۱۲
عـه ای از کسی مقصود از قبول
وجود آن چیزی فعل پیراسته باشد
ای در ترکیب

اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و
مال و عرض[1] و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم
(آبرو ۱۲) (علامت ۱۲)
نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون[2] و مضاحک و انواع ملهیات
(بازیها ۱۲)
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اهل مرابحه[3] بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
(سوداگران ۱۲)
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص
و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت
رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
(سود ۱۲)
بر سبیل تبذیر[4] بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و
(رنج ۱۲)
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب[5] بود و مخرج سهل

[1] عرض ... [illegible] ۱۲
[2] مجون ... [illegible] ۱۲
[3] مرابحه ... سود ... [illegible] ۱۲
[4] تبذیر ... بیفائده خرج کردن ۱۲
[5] صعب سخت دشوار ۱۲

و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
و از انجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و
نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین
سبب بیشتر کسانیکه بتجربت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و
از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و
مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت لی ز مذمت

ونزاهت[1] عرض از اعتراض واحتراز[2] وسخ خیانات وسرقات
ورتجنب[3] از ظلم اکفا یا فرو تر آن وتنزه از انچه مستدعی فضیحت
وپرهیز[4] همسر آن[5] از عمار وقیادت[6] فجار وترویج
ولوم وعار باشد چون خدیعت[7] سزر لش[8] فریب[9]
متاعهای خبیث بر اغنیا وملوک ومساعدت ایشان در فواحش
وقبای وتحسین شنائع وفضائح برحسب میل طبائع ایشان
وتحفه بردن غمز وسعایت ونمامی وغیبت[10] ودیگر انواع شر
وفساد که طلاب مال از ان کتاب کنند[11] اشیار کند بر منفعتی وراحتی
که درعوض آن افعال بد وخواهد رسید پس نه بخت را ملامت
کند ونه از گردش روزگار شکایت نماید ونه بر چنین متمولان
منعمان حسد برد ولیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بغرضی[12] دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل ست مشوب نگرداند

---

[1] نزاهت دور شدن از ... [2] احتراز پرهیز کردن ... [3] تجنب دور شدن ... [4] پرهیز بازداشتن ... [5] همسر آن مانند آن ... [6] قیادت پیشوائی ... [7] خدیعت فریب دادن ... [8] سزر لش ... [9] فریب ... [10] غیبت پس پشت کسی را بدی یاد کردن ... [11] کتاب کنند جمع کنند ... [12] بغرضی باغراض

و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی
که جواد محض است تشبه نموده باشد و بکمال حقیقی حاصل کرده
و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب
و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و
ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و
برتکاب عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای
مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و
بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند

۱ [illegible] زیرکی ۱۲ ۲ اعضا ۱۲ ۳ ضعیف شدن ۱۲ [illegible] ۴ عیاری ۱۲ ۵ رکاکت با لفتح ۱۲ ۶ نهمت بلفتح سخت حریص شدن ۱۲ ۷ رغائب جمع رغیبه ۱۲ ۸ کروب جمع کرب بمعنی غم ۱۲ ۹ رکوب [illegible] ۱۲

باآنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر بر سند و
بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال
و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند
ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملازمت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او را سخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد، سبب معاودت

Marfat.com

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق و طلب معشوق از غایت
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن
در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازالهٔ مقاومت عاری باشد و
مثل او با فرسیه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی صلاح
کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت ست در و مفقود ست و لیکن شجاع
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

۱ گردابها ۱۲ خوف کرده شده ۱۲
۲ برتری ۱۲ استواری ۱۲
۳ ای لزدن ۱۲ مقابل خود ۱۲
۴ شکار ۱۲
۵ ای درست ۱۲ بعد از آن ۱۲
۶ پرهیز و ترس ۱۲
انقطاع ۱۲

Marfat.com

برحیات مذموم ایثار [اختیار ۱۲] کند هرچند لذت شجاعت در مبادی [اوائل ۱۲] شجاعت
احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب [اواخر ۱۲] امور احساس افتد چه دار دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سرانجام کار مرگ است
و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب [چیره شونده ۱۲] از یاران و عشیره [قبیله، نگهبانی ۱۲] و از اهل دین
جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

---

۴ الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون [illegible] مردگان بلکه زنده‌اند نزدیک پروردگار خود روزی داده می‌شوند ۱۲

۳ دیدن و یافتن و دریافتن ۱۲

۲ آن شجاع را ۱۲

۵ ذب راندن باز داشتن ۱۲

و داند که بد دل در اختیار فرار (گریختن ۱۲) طلب بقاے چیزے (اے جسم و بدن ۱۲) می کند و
بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال
است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات (تیره ۱۲)
او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت (رنج پیشے ۱۲) و مذمت روزگار
گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد
دوست تر دارد از تاخیرش (درنگ ۱۲) با چندین محنت و آفت و سخن
اشجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی ست و آن
سخن اینست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و
حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

هزار زخم شمشیر ۱۲ — مردن بر فرش ۱۲
بسم ابن ابی طالب بدست اوست ۱۲ — آسان تر است از ۱۲
شما خواهید مرد و قسم آن خداست که نفس ۱۲
خود را ای مردمان بر یقین اگر کشته نشوید ۱۲
گفت علی رضی الله عنه مر یاران
[illegible] بشجاعت موصوف اند ۱۲
یعنی باتفاق کافه اهل

Marfat.com

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نیندیشد شجاع بود کسانیکه
از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
رفتن و گذشتن ۱۲
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
ترسناک قم ۱۲ ۲ پے در پے ۱۲ دیر ۱۲ دیرینه
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
گم شدن ۱۲
دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجبون یا وقاحت نزدیکتر باشند از انکه بشجاعت و همچنین
بیحیائی ۱۲
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
تهلکه ۱۲
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک برشود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در مناجات ما هر نبود یا بیضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی نر خشمگین ۱۳

Marfat.com

یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت مراد کند و مقدار خود
حرون و سرکش ۱۲ مقابله ۱۲
در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او تصلف و حماقت بیشتر باشد
لاف زدن ۱۲
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفته کنند یا بزهر
بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لائق تر است از آنکه
رنج کشیدن ۱۲ نامردی ۱۲
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که
حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آنحال بود از نیمعنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و
ملک بود بچنان کس مناقشه و مضائقه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

حرون و سرکش ۱۲ مقابله ۱۲
لاف زدن ۱۲ فابمعنی ۱۲ نامردی ۱۲ رنج کشیدن ۱۲
مناقشه ۱۲ مضائقه ۱۲

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت[1] او
بشدائد در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقائع[2] و استخفاف[3] او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود برکسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
انتقام کشد همبرین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود زبونی[4] نفس را وراه یابد که
زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از ان که بمراد رسیده باشد
نشاطیکه در طبیعت او مرکوز[5] بوده باشد معاودت کند و این انتقام
اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم و بسیار کسان بوده اند

---

۱ استهانت خوار شمردن یعنی سختیها را که در امور نیک باشد آن را خوار شمردن این صفت شجاع بود ۱۲
۲ وقائع [illegible] ای هم حوادث و حوادث زمانه این صفت شجاع بود ۱۲
۳ استخفاف سبک [illegible] و آسان [illegible] چیزهای را که عوام آن را [illegible] این صفت شجاع بود ۱۲
[illegible] شمردن [illegible] چنانچه قتل این عمل [illegible] شجاع بر ظاهر است ۱۲
۴ زبونی ای بدی و اندوه [illegible] مذکوره از شجاع [illegible] ۱۲
۵ مرکوز [illegible] نهاده شده ۱۲

Marfat.com

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
(ای انتقام ۱۲)
بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش موجب
مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
(ذلت ۱۲)
نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه
(شهرت ۱۲)
تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت

---

ای آن چنانکه باید و چیزها آنکه شاید بخوبی
ع سمعت بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی
ع ریا نمودن عمل خود بکسی ۱۲
عدول ای بسیار عدل کننده ۱۲
حکمت بر ادای لوازم عفت و شجاعت واقف و قادر می شود ۱۲
و شجاع حکیم نبود و هر حکیم شجاع و عفیف می شود چه حکمت در رعایت حقوق و شرائط
و مقدار و مقتضای مصلحت غرض باشد تعلق بحکمت دارد پس هر عفیف
و شرائط آن که عبارت از دانستن محل و مکان و زمان
لوازم عفت و شجاعت در رعایت حقوق
شجاع حکمت نمی داند و از ادای
ل زیرا که هر عفیف و

غرضی دیگر مانند انچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که صادر
راست کردن ۱۲
شود ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نه شود و تقدیم
رسانیده باشد بعد ازان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتضای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
بحسب حصول ۱۲ ال
انگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
روان ۱۲
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از انچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب

## فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت مبنی ست از معنی مساوات

Marfat.com

وتعقل مساوات بی اعتبار وحدت[۱] ممتنع وچنانکه وحدت بمرتبهٔ
در عقل آمدن ۱۲ یک بودن ۱۲
اقصیٰ ودرجهٔ اعلیٰ از مراتب ومدارج شرف وکمال
مخصوص وممتاز ست وسریان[۲] آثار او از مبداء اول که واحد
خدا ۱۲
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود ست
کثرت مخلوقات ۱۲
از علت اولیٰ که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرگه
خدا ۱۲
بوحدت نزدیکتر وجود او شریف تر وبدین سبب در نسب هیچ نسبت
شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر
شده است ودر فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
وهر چه جزو[۳] است نسبت با او واطراف اند ومرجع همه با او وچنانکه

---

[۱] یعنی چون گفتیم که این
[۲] یعنی سریان آثار وحدت از خدای تعالی در جملگی معدودات مانند
[۳] یعنی هر چه جزوی است از اجزای

وحدت مقتضی شرف بل موجب[1] ثبات و قوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست
رذالت ۱۲
و اعتدال ظل وحدت ست که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از
زیور ۱۲
حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
پستی ۱۲ — بلندی ۱۲
رساند و اگر اعتدال نبودی دائره وجود بهم نرسیدی[2] چه تولد
موالید[3] ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مؤدی باطناب اولی آنکه
ما بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی[4] هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

---

[1] یعنی ثبات و دوام عالم باعتدال عنصر که هم چار باهم وحدت پیدا می کنند ... و فساد ... می‌گردد ۱۲ ف
از آنکه از هر یک اعتدال را اگر اختیار جدا جدا ... پیدا می کنند ... اول از عناصر ...

[2] پیدا نگردید و وحدت در آمده بهمین ست مراد از اعتدال ۱۲ — عقل اول پیدا شد بعد ازان از عقل اول اربع عناصر و از اربع عناصر جماد و از جماد نبات و از نبات حیوان و از حیوان انسان و از انسان خود را باز بمراتب ملک سایند و از ملک ذات حق سبحانه محو گردیدن منه المبدأ و الیه المعاد ۱۲

[3] یعنی لا جماد دائره فرض کرده اند موالید ثلثه جمع مولود یعنی جمادات و نباتات و حیوانات ۱۲

بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هرچه آنرا نظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در و موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد تبیانش[1] آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
منتسبات بر وجوه مختلف بکار برند[2] مانند نسبت عددی و نسبت هندسی

کم منفصل ۱۲ کم متصل ۱۲

---

ل قوله بیانش آنکه الخ یعنی مساوات جائی باشد که چیزهای متساوی در جوهر ذات خود یا کمیت و مقدار و معنی واحد باشند و آنجا که مماثلت معدوم است مساوات چنان باشد که نسبت اول بطرف دوم نسبت دوم است بطرف سوم مثلاً نسبت دو با چهار همچو نسبت چهار است با هشت و این دو کو معانی نسبت دو ۱۲ ... نسبت یعنی عدد چهار هر دو جانب گرفت این نسبت را متصله نامند و گاه باشد که گویند که نسبت دو بر چهار همچو نسبت چهار است ... اول ثانی آنچه نسبت ثالث است برابع چنانکه گویند نسبت ... بعینه چون هر یکی از اعداد درین نسبت جدا جدا گرفته شده اند این نسبت را منفصله گویند ۱۲

۲ نسبت عددی یعنی برابری و تضاعف وغیره که با عداد بیان توان کرد و نسبت هندسی مثل نسبت ...

ونسبت[۱] تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده آمد

و قدما را[۲] در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط

آن مبالغهٔ عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که

شرط ۱۲

مقتضی نظام معیشت بود و اراده را دران مدخلی باشد آن

جزء ۱۲

سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم

آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق

داد و ستد وغیره ۱۲ خرید و فروخت ۱۲

بقسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون

تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این

ای قسمت اموال وغیره ۱۲

شخص باین کرامت[۳] یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل

رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت

منصب یا خدمتی ۱۲

و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی

چه هر دو در مرتبه برابر اند ۱۲

و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله

---

[۱] نسبت مؤلفه در اصطلاح علم موسیقی تناسب آوازها باشد با یکدیگر در نسبت زمان حرکات و سکنات ۱۲

[۲] یعنی علمای قدیم تمام علوم را از نسبت و تناسبات پیدا کرده اند و در تعظیم آن مبالغهٔ عظیم بکار برده اند ۱۲

[۳] کرامت منصب و خدمت است چون قضا و صدارت و امارت [illegible]

و کوتوالی وغیره ای قدر مال و کرامت بنسبت باین آدمی چنان است که بشخص دیگر باعتبار قسم مال و کرامت است ۱۲

و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه منفصله افتد و گاه بود که شبیه
بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون
نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست و
متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما
در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبه خویش
پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص
رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و
تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
می دهد چیزهای نامتناسب نامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را
بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه

Marfat.com

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بزا قص زیادہ کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از هر دو، همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادہ کند ثقیل گردد و
در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادہ
گیرد در ربح و تعیین کنندهٔ اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن
رد چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الٰهی باشد پس بحقیقت
واضع تساوی و عدالت ناموس الٰهی ست چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع ست و معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید

۱۲ سود و زیان
۱۲ مساوات
۱۲ شریعت

و تعاون[۱] موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از برخی
بستانند و برخی بدهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد و صباغ عمل خود
با و تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود
یا بهتر و برعکس پس بضرورت بتوسطی و مقومی[۲] احتیاج افتاد و آن
دینارست پس دینار عادل و متوسط ست میان خلق لیکن عادل
صامت[۳] و محتاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسان ست پس ازین وی بحاکمی حاجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی

۱ تعاون با یکدیگر یاری کردن یعنی در [illegible] معاون دیگری باشد [illegible] اوقات مختلف [illegible] تا موجب آبادی شود و الا از دست [illegible] بزرگان بجز و بزرگ [illegible] مثلاً خانه از برای [illegible] از برای [illegible] نماید [illegible]

۲ مقوم [illegible] راست دارنده و قیمت کننده ۱۲

۳ صامت خاموش [illegible] و مال [illegible]

و دینار و آرسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی عادل است
و معنی ناموس در لغت[۱] تدبیر و سیاست بود و انچه بدان ماند
و از جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و
در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود انجا که فرموده است
انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الآیه و بدینار که مساوات
دهنده مختلفات ست احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و عطا مقدر
و منتظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله صباغ با نجار متساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
مبارزان بیشمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت

مانند فاسق و کافر ۱۲ — یعنی ناطاعتی ۱۲

نکند سوم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادیکه

مانند خائن — بدمعامله ۱۲ و سارق

از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی

غارت و تاراج ۱۲

و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین

فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الٰهی

متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت

از وجود عدالت و ناموس الٰهی جز بمحمود نفرماید چه از قِبَل خدای تعالی

نیکو ۱۲

جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰهی بخیر بود و بچیزهائیکه مؤدی بسعادت

باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ

ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها

دیگری را بدگفتن ۱۲

و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث

زبستن ۱۲ — دادرنج — ترغیب کردن

کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

---

ل: [illegible] یعنی [illegible] بردن [illegible] ۱۲

ل: تشبیب [illegible] بالکل [illegible] جای صف ۱۲

ل: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible] ۱۲

ل: بادشاه زمان را بجای آوردن و در مقتضای آیت اطیعوا [illegible] اطاعت بادشاه ۱۲

ل: [illegible] فسادها از و متولد [illegible] ۱۲

ل: اطاعت بادشاه و دینار [illegible] از حکم قرآن ۱۲

ل: اطاعت شریعت [illegible] ۱۲

ل: غاصب آنکه [illegible] ۱۲

در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً انچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیک تر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیک تر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و انچه جاری مجری آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الٰهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد ازان گفته است عوام مرتبهٔ حکومت کسی را

---

در گردن مجرمان اندازند ۱۲
شدن و خود را از گناه باز داشتن ۱۲
ظاهر ۱۲ ۔ اغلال بالفتح جمع غل یعنی طوق که
[illegible]
[illegible]
دزدها جمع دزدی و فجور بد کاری و
خرید و فروخت و قیمت ادا کردن یا چیزی را ضامن شدن
[illegible]

دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار بسیار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
قوی پشت ۱۲
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب یاست و سیادت
اے حکومت ۱۲
حقیقی باشد و مرتب داشتن مرتبه هریکی در درجه خویش و اسباب
ہر واحد ۱۲ ای باشد ۱۲
جملگی اصناف مضرات محصور ست در چهار نوع اول شهوت
و ردائت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
فرومائگی و فساد ۱۲
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم سفا و حسرتی مقارن
صفت ۱۲
ذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را دران اضرار التذاذی و ایثاری صورت نه بندد مگر
اختیار ۱۲
آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
رسیدن ۱۲ خواہش کردہ شدہ ۱۲
رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تالم بدان احساس
کند و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر

که تعمداً اضرار غیر نماید بسبیل ایثار وازان التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز وسعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن اورا از مکروهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بروجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر واما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه ازوجه قصد وایثار بود ونه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی
آید هرآئینه حزنی واندوهی تابع این حالت بود واما شفا مبدأ
فعلی ست که در وسببی خارج باشد از ذات صاحبش واورا دران
اختیاری وقصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری یا ضرت نایافته
که شخصی بروی نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را دروی دلبستگی باشد
واورا هلاک کند وچنین شخصی شقی مرحوم بود دران واقعه غیر ملوم
واما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت
وعتاب ازو ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر

ملامت ناکرده شده ۱۲

لازم آمد ۱۲

واقع گردید حزن واندوه

بیماری در خورد یعنی خطا

دیگر امراض ... وآن رفته

تشفی دل خوش کردن واز غضب وکینه رستن ۱۲

وانقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آید
باراده واختیار او بوده است امنیست شرح عدالت واسباب
آن واما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
ارسطاطالیس ۱۲
کرده است اوّل انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقتعالے
که واهب خیرات ومفضی کرامات ست بل سبب وجود هر نعمت
رساننده ۱۲
که تابع وجود ست اوست وعدالت چنان اقتضا کند که بنده
بقدر طاقت در اموریکه میان او ومعبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند
کوشش ۱۲ خرچ ۱۲
دوم انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و
تعظیم رؤسا واداى امانات وانصاف در معاملات سوم
انچه بدان قیام باید نمود از اداے حقوق اسلاف مانند
قضاے دیون وانفاذ وصایای ایشان وانچه بدان ماند
جاری کردن ۱۲
تا اینجا بمعنی سخن حکیم ست وتحقیق این سخن در بیان وجوب

۱ یعنی طاقت وقوت
۲ قدر ممکن کوشد و
۳ تا حتی الامکان تقصیم ننماید ۱۲
۴ ج اسلاف پیشینان
۵ ج ادا کردن ۱۲
۶ ج دین ۱۲ " " "

Marfat.com

ادای حقوق خدای تعالی جل جلالہ آنست کہ چون شریطہ عدالت
می باید کہ در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاہر باشد
پس باید کہ بازاتی انچہ بما می رسد از عطیات خالق عز اسمہ
و نعم نامتناہی او حقی ثابت بود کہ بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کنند چہ اگر کسیکہ باندک مایہ انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجہی بوصمت جور منسوب باشد
پاداش ۱۲
تکلیف اگر بعطاہای نامتناہی و نعمتہای بے اندازہ تخصیص
یافتہ باشد و بعد ازان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظہ
متصلہ نعمتہای
فلحظہ آنرا مدد می میرسد او در مقابل باندیشہ شکر نعمتی باقیام بحقی
باوای معروفی مشغول نشود لابل سیرت عدالت چنان اقتضا
احسانی ۱۲ پس سخت جور و ظلم باشد ۱۲
کند کہ جد و اجتہاد بر مجازات و مکافات مقصود دارد و در اہمال
و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چہ اگر بمثل بادشاہی عادل
فرو گذاشت
فاضل باشد کہ از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

Marfat.com

گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم
و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب
مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم
خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او
بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه
هر یک را از اهل مملکت او علیحده نوعی از مکافات قیام باید نمود
که تقاعد ازان مستدعی اتصاف بود بسمت جور او را و حاصل و هر چند
بسبب استغنا او از صنایع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص
دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر
جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاعت و اندازه
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که

Marfat.com

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نامودن بدین شرائط
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگرچند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار
حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام میرسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت

---

ای زیاده ۱۲
ای قدر انعامی زیاده باشد جور در مقابل ۱۲
سنن که بمعنی حالت باشد ۱۲
بفتحتین و ضم سین و فتح نون جمع سنت یعنی
سبب استغنا ۱۲
جز این چنانکه مذکور شد هیچ نمی تواند شد
در مکافات بادشاه از رعیت

مذموم و منکر تواند بود واگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا
بدلی در تصور نمی آید واگر از ترکیب بنیه گر تهذیب صعد گوئیم مصنف
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق
در احصای انچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده واگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب
مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق
و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم واگر از نعمت بقای ابدی و
ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

بنیاد و آفرینش ۱۲ — احاطه و شمار ۱۲ — پایان ۱۲ — بیان امداد ست ۱۲ — خوبی و زیبائی ۱۲ — روشنی ۱۲ — بیان کردن ۱۲ — رمز گفتن ۱۲ — باریکیها ۱۲ — همسایگی ۱۲

باشد در طبیعت کسی خلاف حالت ۱۲

وقصور و دهشت حاصل نیابیم لا نعمی ما یجعل هذه النعم الا النعم اگرچه
حیرت ۱۲
باری عز و علا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حقی و بذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور
نشانی ۱۲
وسمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نه کنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عباداتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را اختلاف ست در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت
بتخانها ۱۲ مساجد ۱۲
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانیها تبقدیم باید رسانید و قومی
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر
بزرگی ۱۲
حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
ای هر قدر تواند قیام نماید ۱۲
بحضرت او باحسان باید نمود اما بانفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

ازحد اعتدال ست مذموم و در قواعد موجب
موسوم شدن بصمت جور ست ۱۲ منه ای
سخت فاحش و شنیع بود که با...
ادای حقی نموده ...
اما در ادای حقوق عبدیت تقصیر کردن خارج
تعالی بی نیاز ست بیرون ادای مساعی ما نزد
ازین نعمتها اگرچه باری ۱۲ منه یعنی از جنس ادای
چنانکه در لا قسم ۱۲ منه قسم از من نادانی ...
تاکید مضمون جمله در کلام عربی آید
لا زائد است برای

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الٰهیات و تصرف در مجادلاتیکه
(مباحثهٔ علوم ۱۲)
موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او بجد توفیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه
خدای عز و جل را بر خلق واجب ست یک چیز معین نیست که آنرا
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف ست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست که نقل کرده آمد و از دو ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
(ای ارسطو ۱۲)
اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متأخر از حکما گفته اند که عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق با بدان دارد
مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
(ارکان کعبه ۱۲)
و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
(ارواح ۱۲)
صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود
(ریختن ۱۲)
و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود

[illegible] بیابان کار ازین [illegible] ۱۲ — مجادله بحث و خصومت ۱۲ — موقف جای قیام چون حج [illegible] — [illegible] — مانند [illegible] ۱۲ مناجات — [illegible]

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
کشاورزی ۱۲
مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با عدای
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که اهل تحقیق نزدیکتر اند
نگاهداشت ۱۲
گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز ست اول اعتقاد حق دوم
قول صواب سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و
راست ۱۲
بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
نسبتی ۱۲
ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد
و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و
انبیا و علما ۱۲
باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل
و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای
موقن یقین کننده ۱۲
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان ست که ایشانرا محسنان

مقام [illegible] ترقی کنند تا از فرود [illegible] مراد از تمکین [illegible] ۱۲
در آغاز سلوک [illegible] سالک [illegible] سوم مرتبه تمکین
سالکان ابتدا [illegible] که از معانی [illegible]
در لغت ایستادن و جای ایستادن و در اصطلاح [illegible]
حفظ آن کنند مستعمل ست ۱۲
محارم از ناموس و زن و [illegible]
حریم گرد اگرد خانه [illegible]

گویند و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضائل ملکیه برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
بود و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بندد استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا
از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت
که لعنت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی

۱ جمع بر بفتح بامعنی نیکوکار ۱۲ ۲ قریحه بالفتح طبیعت و آبی که اول از چاه بدر آورده باشند ۱۲ ۳ طرد راندن و دور کردن ۱۲ ۴ مقت دشمن داشتن ۱۲

Marfat.com

که موجب نسارت بود یعنی دوری از حضرت و بغض تبعیت لازم
آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات (راندن ۱۲)
نیز چهار بود اول کسل و بطالت تضییع عمر تابع آن افتد دوم (بیکاری ۱۲)
جهل و غباوتی[1] که از ترک نظر و ریاضت بتعلیم خیزد سوم
وقاحتی که از اهمال نفس و خداعت و خلاعت[2] غدار را و
در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن بر ذایلی (بے حیائی ۱۲) (بیوفا ۱۲)
که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ[3] و رین[4] و غشاوه[5] و ختم آمده است و معنی این چهار لفظ (رجوع و توبه ۱۲)
معانی این چهار سبب نزدیک ست و هر یکی را ازین شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الٰهی
گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس
بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

[1] غباوت بالفتح کول و کند ذهن شدن ۱۲
[2] خلاعت نافرمانی و فسق و فجور
[3] زیغ کج شدن و از حق میل کردن ۱۲
[4] رین زنگ گرفتن چیزی ۱۲ و میل کردن دل
[5] غشاوه پرده و پوشش و غلاف و غشوه و غطاء ۱۲

براوای فعل خاص خود برفاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
واین حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی ونیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هردو طرف عدالت جورست و هردو طرف هیچ
فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور هم طلب
زیادت بود وهم طلب نقصان چه جائز ورانچه نافع بود خویش را
جور کننده ۱۲
زیادت طلبد و دیگرانرا نقصان و درانچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت وچون عدالت تساویست
و درهردو طرف تساوی زیادت ونقصان پس هردو طرف
عدالت جورست و هرچند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازم ست اما عدالت عام و شامل است بجملگی
اعتدالات را و عدالت هیئتی نفسانی بود که از وصادر شود
متمسک بناموس آلهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع واوساط
اندازه شده ۱۲ مقرر کننده ۱۲ جمع وسط
ناموس آلهی باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادت
شارع ۱۲ مخالفت ۱۲
ومخالفت صاحب ناموس در طبیعت نیاید بلکه همگی همت او موافقت و

Marfat.com

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از ویا بدطبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان[1] نسبت متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت (ای عدالت ۱۲) صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت برضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور (کنند ۱۲) باید کرد (تو لم) که از اسرار این علم ست و عدالت را با حریت اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا (حریت) چه عدالت (در دادن) در اکتساب مال افتد

[1] ارکان نسبت متصل سه و ارکان نسبت منفصل چهار باید دانست که در ارکان نسبت رکن اول را مقدم گویند و رکن دوم را تالی پس اگر رکن ثانی هم مقدم واقع شود دوم تالی آن نسبت را متصل نامند چنانکه نسبت دو بچار مثل نسبت چهار است بهشت که چهار مشترک است یعنی مقدم و تالی هر دو واقع شود و اگر چنین باشد بلکه مقدم و تالی هر دو بین جدا جدا باشند آن نسبت را منفصل نامند چنانکه نسبت دو بسه مثل نسبت چهار بشش است [illegible] عدول [illegible] عدالت ۱۲ [illegible] اکتساب مال [illegible] معرفت آن

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر ازان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت و محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمع
مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و
انفاق کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند
در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مالست و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و ازان جوابی گفته اند و آن انیست
که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

ای عدالت ۱۲ — عدالت ۱۲

بسیار کسب کننده ۱۲ — کاهلی ۱۲ — ضایع کردن ۱۲ — بیهوده خرچ کردن ۱۲ — تنگی کردن ۱۲ — بالضم کلاب ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس (رساننده ۱۲)
اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است (اختیار ۱۲) و آن اینست که چون
مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش (جنگ ۱۲) پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جایی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل
است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و
استعماش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت قبح وفساد ظاهر گردد و اما کسانی که
تیزی و غلبه ۱۲
بسعادت فضیلت موسوم باشد بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر ایراد کنند
از سوال اول مشکل تر و آن اینست که تفضل محمود است
و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل ست و او را مرتبه وسط است
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که
ای خلاف ۱۲ دلیل ۱۲
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان امین شود و
لے جور ۱۲
توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط
طریق و طور ۱۲
است میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیک تر
ای بفضیلت ۱۲
از نقصان ست و عفت با آنکه وسط میان شره[۲] و خمود[۳]
نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نه بندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول انچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن

Marfat.com

اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف ترست از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج ست از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲
چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر[1] بود و گاه بود که
در کم[2] بود و گاه بود که در کیف[3] بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت[4][5]
برابر ۱۲ — چلو سنگے ۱۲ — چندے ۱۲
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
برابر برابر ۱۲

---

۱ جوهر دو جان برابر بودند ۱۲ یا از هشت کی یکطرف
۲ کم چند اندازه از هشت کی یکطرف اندازه ۱۲ ۳ کیف
در هشت کی یک طرف زیاده ۱۲ ۴ چلو دو اندر سیاه اند با سفید ۱۲
آب یا هوا گر در کیفیت کم ست مساوی باشد
در کیفیت با هوا که در کمیت بیشتر ست پس ۱۲
۵ در کمیت بعضی برابر بودی در کیفیت
افزودن آمدی ۱۲ ۶ سنگ ۱۲

Marfat.com

ودر کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر
عناصر متکافی نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستندے
فنا کردن ۱۲
عالم نیست شدی در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگری را
بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف[له] افتد جزوی که
بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
بر نیمعنی ست قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام

---

آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت آلهی و تفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی نا محصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه با تفضل[له] خواند و بر آن حث و تحریص کند چه
تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

له [illegible]

له [illegible] ۱۲

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و انچه گفتیم که عدالت هیئتی
نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی
است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صاحب هیئت
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

وانواع کرامات گردد واز اضطراب وانقلاب این احوال و
تجاذب قوی اجناس شر وضرر حادث شود وحال همبرین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
وبمین وحدت که ظل آنست ثبات وقوام دهد واز سقاط طالیس کسی
را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که اورا از دو جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست ودر ذات انسانی حاکم قوی گردانند تا او شرائط
اعتدال وتساوی نگاهدارد هر یکی بحق خود رسد وسوء نظامیکه
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیره هم
برین صفت وبعد ازان تعدیل با جانب وابا عد وبعد ازان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص برابنای جنس او ظاهر شود
وعدالت او تمام گردد وچنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدا یتعالی وخلیفهٔ او وبهترین خلق او بود وبازامی

Marfat.com

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از آن
بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات باهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات و نظام کائنات محبت ست و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع
شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق تر
است در شرح امر محبت توقف اولی تر والله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر ست که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدای

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
اسباب ۱۲
بر صناعت مقدم ست در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الٰهی محض ست و صدور صناعت از مجادلات و
خواهشها ۱۲
ارادت انسانی باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزله
معلم و استاد ست و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال
شاگرد ۱۲
هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در
مانند شدن ۱۲
تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الٰهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن ست از صناعت

[illegible]

۱ یعنی چنانچه طبیعت اصل ماده این بصورت را بوجود می آرد همچنین صناعت ست که صانع در وجود صورت تخت بخیال آورده اول چوب را بعد از ان می تراشد و عمل [illegible]

۲ ای کمال صناعت در تشبه بطبیعت ست

۳ بجا در خواستن چیزی و کاری ۱۲ صراح

ارادت و چیزی دیگر را دادن و نفی نیست ۱۲

۴ انتقال از حالی بحالی گردیدن ۱۲

بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذالک فضیلتی که لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادهٔ مشیت آن کمال مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ ست بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعیست دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلوم ست که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او

فرخ بالفتح چوزه
انبع و بچۂ حیوان
حضانت
بچہ در کنار گرفتن
و در زیر پر و بال
گرفتن ماکیان چوزه
را و بیضه را
مراح
مختص بالہام
ربانی بمقتضای عطی
کل شی خلقہ ثم ہدی
و این جمع ذات
ملکات راسخ ملکات
است

بیشتر شود آنرا بآواز گریستن بخواهد وچون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
بنی نوع ۱۲
التماس کند چون صورت مادر وغیر آن پس قوت غضبی در او
پدید آید واز موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت وکوشش آغاز کند پس اگر با نفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد وگریه استغاثه کند
او فریاد ۱۲
واز مادر و دایه استعانت جوید وبعد ازان این قوتها وشوقها
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس وآن قوت تمیز بود در وظاهر شود وابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد وآن دلیل بود بر احساس بجمیل وقبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد وهر یکی ازین قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر عایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد واما قوت اول که مبدا جذب

| | |
|---|---|
| ۱۲ | فوتهای مذکوره یا حواس ۱۲ |
| ۱۲ | فوت غضب ۱۲ |
| ۱۲ | فوت شهوت ۱۲ |

ملائم ست و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا دفع منافی ست چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
ای وجود ۱۲
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
منصب و عهده ۱۲ — برتری ۱۲
پدید آید و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز ست چون در ادراک
ملکی ۱۲
اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب
ریاضت ۱۲
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

---

ف۱ یعنی چون ملکه حفاظت وجود خود پیدا کند [illegible] ۱۲

ف۲ یعنی محافظت نوع خود نماید ۱۲

ف۳ اطلاق اسم انسان بر وا [illegible] اطلاق اسم خرما بر غوره [illegible] و اطلاق انگور بر غوره انگور از روی مجاز بود و بالفعل که صاحب عقل شد آن اطلاق از روی [illegible] ۱۲

ف۴ یعنی تدبیر طبیعت بود منتهی شود در ابتدای تدبیر صناعی [illegible] کمال حقیقی که غایت [illegible] انسانیت رسد ۱۲

[illegible] ۱۲

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفادہ کردہ باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شہوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتادہ باشد کہ در ایام طفولیت تربیت بر قاعدۂ
حکمت یافتہ باشد چنانکہ بعد ازین شرح دادہ آید شکر موہبتی عظیم
و منتی جسیم باید گزارد چہ اکثر مہمات او بکفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسہولت و اگر در مبدأ نما بر عکس مصلحت تربیت
یافتہ باشد تدارک در قطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت طریقہ نومید نباید بود کہ اہمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات ہر روز مشکل تر و تبعذر نزدیکتر
تا آنگاہ کہ بدرجۂ امتناع رسد و جز تاسف و تلہف چیزی بدست
نیاید عاذنا اللہ من سوء نقمتہ و بلغنا ما یرضیہ برحمتہ و باید دانست

Marfat.com

که هیچکس بر فضیلتی مفطور نباشد چنانچه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی ست اما
بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و
شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت
را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدأ صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
می باید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر صدور
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بالطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تحفظ بدن مقصور ست چنانکه این صناعت

بتکمیل نفس مقصودست پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت
اخلاق ۱۲
لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب[۱] بطبیب
و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
و همچنانکه طب دو جزوست یکی انچه مقتضی محافظت صحت بود
و دیگری انچه مقتضی ازالهٔ علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
مرض ۱۲
یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری انچه مقتضی ازالهٔ
رذیلت و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالیٰ
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد ازان بحث از حال
قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدال ست یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور انچه نسبت با آن
قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
باید ۱۲
در قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اوّل که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
باید ۱۲
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
نگهداشتن ۱۲
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی[۱] محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات[۲]
این بحث را بانتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن مسبت
زیادتی ۱۲
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و هم حکمت و سمت فضیلت اورا
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

[۱] مبادی محسوسات علم طبیعی که در آن بحث از اجسام است ۱۲ منه
[۲] مبادی موجودات علم الٰہی که در آن بحث از مفارقات از عقول و نفوس است ۱۲ منه

Marfat.com

اہتمام نماید نور علی نور بود والا بازی مہمات معطل نگہداشته باشد و

ای امور ضروریه ۱۲

بفضول مشغول نبوده وسعادت سه جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع وتمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد وترتیب علاج
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چہارم علم طبیعی پنجم علم الٰہی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید واما سعادت
بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات وحفظ صحت
وعلم زینت که عبارت از ان طب بود وچون علم نجوم که مقدمه
معرفت فائده دهد واما سعادت مدنی علومی بود که نظام حال
ملت ودولت وامور معاش وجمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه وکلام واخبار وتنزیل وتاویل وعلوم ظاهر چون ادب و

تفسیر ۱۲ — بلاغت ۱۲

بلاغت ونحو وکتابت وحساب ومساحت واستیفا وانچه بدان ماند
ومنفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

له خضاب کردن موی از رنگ کردن آنها وصفائی رنگ واختیار آن ۱۲

مقصود بود چون نفسی حسن فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت
متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب
بود بر صاحبش اهتمام بأموری که مستدعی محافظت این شرائط و
اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت و مخالطت
کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند
چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود و
همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبائح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزے بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

مکالمات ۱۲ کلمات آراسته ۱۲ حاضر شدن ۱۲

Marfat.com

محافل ایشان خاصه وقتی که باستظابت نفس و میل طبیعت مشوب
خوش کردن ۱۲
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
پرهیز ۱۲ کدورت ۱۲
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
و خبث نفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
خبر ۱۲ بزرگ ۱۲ زیادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
گمراهی ۱۲
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت
نقصانی که بحسب جبلت اول در و مفطور شده است و اگر نه
پیدا ۱۲ پیدایش ۱۲
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار
میانه روی ۱۲ یعنی ۱۲ زجر ۱۲ برگزیدگان ۱۲
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان
جاری ۱۲
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت
شیرین ۱۲
مستطاب و فکاهت مستحمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص
خوش طبعی ۱۲
بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف

Marfat.com

یا بمرتبه نقصان انجامیده بود تا داخل نباشد و در انچه از ان احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت مجون و خلاعت[۱] و فسق موسوم بود و دیگری بجانب تفریط و بتعریف قدامت[۲] و عبوس[۳] و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بشاشت[۴] و طلاقت[۵] و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل علمیات بر وجهیکه روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یکی مواخذه[۶] میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض[۷] در معانی

(مسخرگی ۱۲ — ترشروئی ۱۲ — شادمانی ۱۲ — خوش‌طبعی ۱۲ — مانند فرض داند ۱۲ — فرو گذاشتن ۱۲)

ع۱ خلاعت: از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و بی‌فرمان شدن و بیحیائی کردن ۱۲ ع۲ قدامت: نفع از زشت خورد جفا کار شدن ۱۲ ع۳ عبوس: درشتی و جفا ۱۲ ع۴ بشاشت: گشاده روئی ۱۲ ع۵ طلاقت: گشاده روئی و گشاده زبانی ۱۲ ع۶ مواخذه تا از وظائف خارج نشود ۱۲

ع۷ خوض: در آب شدن و در سخن تأمل کردن ۱۲

Marfat.com

اعراض کند بلکه و بلادت گراید و مواد خیرات عالم اقدس ازو منقطع
شود و چون از حلیهٔ (زیور ۱۲) عمل عاطل گردد و باکسل (کندی ذهن و فکر ۱۲) الفت گیرد بهلاکت
نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل (سستی ۱۲ / بیکاری ۱۲) مستلزم انسلاخ (بیرون شدن ۱۲) از
صورت انسانی ست و رجوع برتبهٔ بهائم و انتکاس (نگونساری ۱۲) حقیقی اینست
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض[۱] بامور فکری
و ملازمت علوم چهارگانه[۲] عادت کند و با صدق الفت گیرد
و مؤنت (احتیاج معیشت ۱۲) نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
طبعش از باطل و سمعش (فکر ۱۲) از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ
کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و بر مستودعات (امانات ۱۲)
و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد و اگر
این طالب در علم و براعت[۳] (باریکیها ۱۲) یگانهٔ روزگار بر سر آمده اقران شود
باید که عجب و بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و
طلب یادت (مداومت ۱۲) منع نه کند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست
و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت (بیمعنت) درس او را آنچه
مکشوف شود غفلت نورزد و تبکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم

[۱] در ریاضت و مشقت نفس ۱۲ [۲] علوم چهارگانه یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت ۱۲ [۳] براعت کمال فضل و برتری و فائق شدن بر اقران ۱۲

Marfat.com

نسیان ست وسخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه
النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف وغایت فصاحت واستیفاء شرائط بلاغت
مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
نعمتهای شریف وذخائر عظیم ومواهب نامتناهی را محافظت
می کند وکسیکه بی بذل اموال وتجشم مشقتها وتکلف مؤنتها
بچندین کرامت ونعمت مخصوص شود پس باغراض واغماض
وتکاسل وتغافل آنرا باد دهد وعاری وخالی بماند بحقیقت مغبون
وملوم باشد واز رشد وتوفیق بی بهره ومحروم خاصة که می بیند که
طالبان نعمتهای عرضی وخاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور وقطع بیابانهای مخوف وغیره کردن در دریاهای مضطرب

وتعرض انواع مکروه واسباب تلف نفس از سباع وقطاع الطریق
وغیرآن ایثار می کنند ودر اغلب احوال بامقاسات این احوال
خائب وخاسر می مانند وبه ندامات مفرط وحسرات مهلک که
مستدعی قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا می گردند واگر بر چیزی
از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال وانتقال در عقب ست
وبقای آن وثوقی واستظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
واسباب عرضی فراهم آمده است وخارجیات از حوادثات سلامت
نیابد وطوارق زمانه را بدو تطرق بود وخوف واشفاق وتعب
نفس وخاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
نامتناهی باشد واگر طالب این نوع بادشاهی یا یکی از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره وشدد .. درباب او
تضاعف پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد ومنازعت حساد چه
از دور وچه از نزدیک باشدت حاجت بکثرت مواد ومؤونات که در صلاح

رهزنان ۱۲ — ناامید ۱۲ — زیانکار ۱۲ — برکندن ۱۲ — جمع حوادث ۱۲ — راه رفتن ۱۲ — لاحق شونده ۱۲ — ای خارجیات ۱۲ — جمع مکروه ۱۲

اشفاق ترسانیدن ۱۲ — فرود آینده ۱۲ — جمع طارقه یعنی درشب — الطوارق الحوادث — مقاسات رنج کشیدن ۱۲

Marfat.com

خدم و حشم در رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استرداد و اعتراض و نسبت تقصیر عیب از نزدیکان و متصلان که برضای یکی از ایشان قادر نبود تا برضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد و با این جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاعدات اعدا و مواطات اضداد بر جان تا امین بود و چندانکه زیردستان و جنود در تزاید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت بود چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر

وبی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج ست و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در رسد
حاجت و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیادہ تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
و از نیجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی ست که او را بهیچ چیز و
بهیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و
الآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هر که
بدرجهٔ بادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بطلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و
اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بردل او

استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت بها و سلوت محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت او باخر رسد و ماده عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرمون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را استعاده می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب نمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبه ایشان بینند

Marfat.com

گمان بزند که برین تحمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرّت و تمتّع
و لذت بی نهایت باشد لا یعمر اللہ (قسم ۱۲) که ایشان در اثنائے
این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشهائے (لائق دیدن ۱۲)
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح
داده آمد مشغول (۱۲) و اگر کسی خواهد از حال مالک ملک و ملک او اگرچه اندک بود (ای بادشاه ۱۲)
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و تجربه
و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا انچه گفتیم او را واضح شود و تواند
بود و اگر کسی ناگاه بر پاستی یا بباد شاهی رسد روزی چند
در ابتدا ازان التذاذی یابد و چون حشمتش بر مشاهدهٔ آن اسباب
بنشیند بعد ازان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و اتقانی بصر (اے تیز شود ۱۲) (انداختن چشم ۱۲)
بر چیزها می کند که از دائرهٔ تصرف او خارج افتد و بر اقتضای آن
حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و انچه در دنیا است بدو دهند

Marfat.com

تمنای وجود عالمی دیگر کند و با همتش در طلب بقای ابدی
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
بر وو بال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت اخلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر جنود را در عقب ست و
آفات و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود
اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در
ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ
آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت بوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ دارهٔ خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند ۔ و واهب این خیرات باستشمار آن امر
کرده است اگر امثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا انگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

Marfat.com

رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از انکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا و اللتی چیزی ازان بدست آرند
یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و با قتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و ما پیشتر
بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح ازآن
مداوات آلام و استقام ست مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقائق آن آلام و استقام بود
اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از
لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

صحت ست و هم لذت و در اقدام بران نه لذت ست نه صحت و
(یعنی لذت حواس ۱۲)
اما کسیکه بقدر سد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص
و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد
(پیش گرفتن ۱۲ — مثل مسخرگی و دریوزگی و غیره ۱۲ — خوبی و نیکوئی ۱۲)
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
(شروع ۱۲)
می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات به تناول جیفه و بعضی به تناول روثی روزگار گذرانند
(مردار بو گرفته ۱۲)
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تنفر
جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از غذاهای
یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات ست با اقوات ایشان و هر یکی بر انقدر

که بحفظ بقای ایشان وفاکند تا نع وخوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساہمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات واغذیه هم بدین طریق نگرد و آنرا بر شغلی که
باخراج ودفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت نفضل و
مزیتی نهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمهٔ وافنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین داند
که تفضل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج واستحسان سعی جمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع ست نه از روی عقل چه طبیعت را
مادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما تحلل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است وازان روی که مادهٔ دخل بر چیزی که جزوی از
بدن خواهد شد مشتمل ست آنرا ملائم می شمرد و مادهٔ خرج را چون
صلاحیت انمعنی از و زائل شده است و بسبب استقراع موضع

Marfat.com

وخالی کردن جایگاه بدل نفی مسکن متنفر میشود و تتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب
نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که تبذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
وضع کتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت در تحصیل
آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
یا سگی درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول
گردد و ظاهر ست که جز دیوانگان برچنین حرکات اقدام نمایند

ولیکن چون عاقل[۱] هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی
ای شهوت و غضب ۱۲ — خواهشها ۱۲
طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون وقت هیجان
مقدار انچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تبقیهٔ نوع ضروری
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید
ای مقدر ۱۲
امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او به تقدیم رسانیده
پس گویا که موافق حکمت الٰهی کار کرده باشد ۱۲
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای
عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی
ای مخالف عقل ۱۲ ف
بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطیعه می مضر مبادرت
مقابله ۱۲ — دیری
کند در وقتیکه احتماء مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام
پرهیز ضرورا ۱۲
صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر
رنج رسانیدن ۱۲

[۱] یعنی اگر نفس خطا کند ۱۲ — [۲] ای باز داشتن او را ۱۲

---

بیعنی احمت نماید تا نفس مالش یابد ۱۲
شده باشد پس برای کم نفسی می بایست در آن تقاعد [illegible]
اعتدال یا فراتر نهاده باشد و اینجم
یعنی اگر در صورت غضب زجر
یا لامر درد مند کردن ۱۲ ف
تقدیم از [illegible] کردن [illegible]

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند و او را تعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما (مزاحمت ۱۲)
آورده اند که اقلیدس[۱] صاحب هندسه سفهاء شهر
خویش را در سر برزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ[۲] کردندی و نفس او
ازان مالش یافتی (پوشیده ۱۲) و اگر نفس خویش کسلی[۳] نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد (کشیدن رنج ۱۲) که اختلال و رخصت را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه انمعنی بتدریج بارتکاب کبائر

---

۱ در تذکره احوال اقلیدس نوشته اند که چون پادشاه آن زمان را ... عادت آن زمان بود که از حکما ... اختیار زن ... [illegible] ... درازی زبان ... ۱۲ ۲ توبیخ یعنی تهدید ... ۱۲ ۳ کسلی یعنی سستی ... در نماز و روزه ... [illegible]

[illegible]

باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
تیزی ۱۲
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب بر وی دشوار نبود چه
پرستانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم واعراض
فرسوده گرداند و استماع انواع قبائح برایشان آسان شود
بحدیکه ازان متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خندهای بی تکلف ازایشان صادر شود و آنرا به شباشت و خوش طبعی
تلقی نمایند اگرچه پیش ازان در نظائر آن احوال احتمال جائز
بردباری ۱۲
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین
صفائی سینه ۱۲ کناره ۱۲
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت
دیگران ۱۲ کاملت ۱۲
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

Marfat.com

و با پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و
امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس
عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار
نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش
را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معائب
او برو مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر
آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موانست ورا اخبار دهد که علامت صدق مودت و آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از ان تجنب نماید
و درین باب عهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید
در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و اشکره این سخن را

Marfat.com

اظہار کند و او را بخیانت تہمت نہد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیادہ بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید
اندوہی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از انچہ
مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البتہ
انکاری اظہار نکند و در مواجہہ او قبضی و کراہتی فراخویشتن نیارد
بل لمبا بسطت و ابتہاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست ہدیہ
و تحفۂ او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزیکہ اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجہ تبقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقبول او و بآنکہ غرض او باصلاح نفس خویش مقصور ست مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس ست
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

Marfat.com

چنین مردم منقطع و یکین که دشمن از دوست درین مقام
با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه دارند
و بر انچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در انچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود
بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را
باعدا انتفاع باشد و معنی همین ست که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی
که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از ان خود را بمذمت
و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از وصادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که دران شبانروز کرده باشد
باستقصای همان فعلی تبقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای رکیک

Marfat.com

وگیاه ریزه‌هاے خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نه شود
اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر
توفیر آن مقدرست و فنای ما بر تقصیر آن مقصود اهمال نمائیم و چون
(زیاده کردن ۱۲ — کم کردن ۱۲)
بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و جدی
بران اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
(برپا کردن ۱۲ — ضایع کردن ۱۲)
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد
(بدیها ۱۲ — اجتناب ۱۲)
و همیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادهٔ حکمت
کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم

[illegible]

وگیاه ریزه‌ها که در تلف و عدم آن هیچ نقصان ذات ما مقصود نیست اجتهاد و سعی کنیم و در محافظت [illegible] و حفظ چیزیکه در تلف و اتفاق آن ما را نقصان و خسران ذات ماست اهمال و غفلت نمائیم ۱۲ [illegible]

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال مادر افاضهٔ فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم

**فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود** همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن اوسط است برشمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدآن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

ز رذیلت و یکی بعید بود و اطراف هم فضیلت اند پس آن دو اطراف با هم اضداد باشد که در غایت بعد واقع شده اند

لا یجتمعان یعنی دو ضد جمع نشوند مثلاً در وقت جبن و شجاعت و غیره چون دو رذائل

جبن بطرف شود و شجاعت حاصل گردد ۱۲ منه ضدان

باید کرد مثلاً اگر مرض جبن باشد شجاعت کار فرماید تا رفته رفته

یعنی در طب نفوس ای در تهذیب اخلاق همین نوع عمل

باشند و اطبا در هنگام مرض تا مرض دفع شود

مثلاً اگر مرض حار باشد دوا بارد دهند و اگر مرض

باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان را
ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در
معالجۂ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس
اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجۂ آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجۂ آن ردّ آن
با اعتدال بحیلۂ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصورست
در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در
کمیت[1] قوت باشد یا از خللی که در کیفیت[2] قوت افتد و خلل کمیت یا
از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث[4] و گربزی[3] و دها بود در آنچه تعلق

---

[4] خبث یعنی چالاکی و [illegible] در کلیات ست [illegible] گربزی در جزئیات و دہا [illegible] ۱۲ — گربزی یعنی زیرکی و مکاری و دہا یعنی [illegible]

[3] یعنی مکاری و بعضی [illegible] دہا و گربزی بیک معنی [illegible]

[1] کمیت چندی [illegible] ۱۲ — [2] کیفیت چگونگی ۱۲

بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت وہم و حواس
ہمچنانکہ بر محسوسات در انچہ تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
بلاہت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما ردارت قوت
چون شوق بعلومیکہ مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
خلاف و سفسطہ نسبت بکسی کہ آنرا بجاے یقینیات استعمال
کند و چون علم کہانت و فال گرفتن و شعبدہ و کیمیا نسبت بکسی
کہ غرض او ازان وصول بشہوات خسیسہ بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نہ بموضع خویش
و تشبہ نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خمود طبیعی
و بددلی و تشبہ نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما ردادت
قوت چون شوق بانتقامات فاسدہ مانند خشم گرفتن بر جمادات
و بہائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی کہ موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکہ محل شہوت نباشند

Marfat.com

واما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل
نرمی دستی ۱۲
و خمود شهوت و اپاردارت قوت چون اشتهاے گل خوردن
و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بروجهی که از قانون
واجب خارج باشد انیست اجناس امراض بسیط که در اقوای
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض
بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض مرضی
چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
دیرینه ۱۲
و بد دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
بیکاری ۱۲ الجبر
در قوتهاے دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه
آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هریکی بجاے
خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه
بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت
نردانی نفس انسانی بر تنبیه جسمانی مربوط آفریده است
بنیاد وجود ۱۲ وابسته ۱۲
و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده
درآمیخته ۱۲

Marfat.com

وتاثیر هریکی ازطرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگریک میشود مثلاً
تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر
صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب وارتعاد
وزردی ونزاری وتاثر بدن ازامراض واسقام خاصه چون
درعضوی شریف حادث شود مانند دل ودماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز وفساد تخیل وتقصیر در استعمال
قوی وملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر منبعث بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی
برآن مشتمل ست مداوات کند واگر تاثر نفس بوده باشد باصناف
معالجات که کتب این صناعت برآن مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول
شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد واما معالجات

---

۱۲ ورود ۱۲ ۱۲ لرزیدن ۱۲ ۱۲ لاغری ۱۲ ۱۲ اخلاق ۱۲

کلی و رطب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و
و امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که
اول قبیح رذیلتی که دفع و ازالهٔ آن مطلوب بود بر وجهی که شاگرد
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف شوند و آنرا در تخییل مستحکم کنند پس باراده عقلی ازان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که
بازای آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکه تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجهٔ مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تغییر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال
کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از

دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد باستعمال قوت دیگران را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی تبقیهٔ شخص و نوع ست فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت ست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابهٔ معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی بانحطاط نهد و بر تیسیر وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و مرضی دیگر حادث نکند و این صنف علاج بمنزلهٔ معالجهٔ سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

شکستن یعنی در منع و قهر کردن و ذلیل نمودن

بدان متمسک نه کند و در متمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا
انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
ابتدا بافراط و تفریط ۱۲
نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
اے بازگشتن بر ذلت ۱۲
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور و عهود[۱] که قیام بدان مشکل بود
با تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات بمثل در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اوّل کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد فضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را تفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانیست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
و الله الموفق و المعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

[۱] نذور پیمانها کردن و آنرا لازم
یعنی سوگند و پیمان یعنی ایفای پیمان ۱۲
نذور پیمانها کردن و آنرا لازم
دانند چنان نشود که پیمانش
باهم بشکند و از رذالت هم
باز ناپسندیده ۱۲

Marfat.com

بسیارست چه بحسب بساطت وچه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع ست اول حیرت[1] دوم جهل بسیط[2] سوم جهل مرکب[3] و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت[4] علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و (پیش آمدن دلیل ۱۲) ابطال باطل وطریق ازالهٔ این رذیلت که مهلک ترین رذائل باشد آنست که اول تذکر (یاد کردن ۱۲) این قضیه از قضایای اولی[5] کند که جمع در رفع ونفی واثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال (هر دو نقیضین ۱۲) در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یکطرف از دو طرف

---

ل یعنی حیرت از دلائل مختلفه که یکی صدق و کذب داشته باشد پیدا شود و صاحب [illegible] شخصی گوید العالم حادث لانه متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و شخصی گوید که العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع و کل مستغن عن الصانع قدیم فالعالم قدیم پس دلیل بر دو وجه باشد یا دلیل [illegible] حیرت برو کار فرما [illegible]

۲ ل استقرائی کند یا دلیل بشرط متصله یا بشرط منفصله [illegible] قضایای اولی یعنی امور بدیهیات که محتاج بدلیل نباشند چنانچه گویند [illegible] قضایای اولی یعنی امور ظاهره است [illegible] جمع و رفع و نفی و اثبات [illegible] اجتماع نقیضین

متعارض بعد ازان تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصة کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل ست علاج این مرض ست علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جهل در مبدای ذمومم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آن کس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام ماندن برین جهل و حرکت ناکردن و طریق تعلم ذمومم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف
شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است
وجاہل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود
نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت
بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق
بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه
نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها که
در غیبت این جماعه یعنی اهل علم تمی توانند گفت ببانگ

---

۱ اتفاق اهل عقل و نقل
۲ تمام فضیلت فی علم و عمل
۳ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۴ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۵ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۶ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۷ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۸ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۹ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۱۰ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۱۱ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا
۱۲ قال النبی صلعم من ازداد علما و لم یزدد فی الهدی لم یزدد من الله الا بعدا

۱۲ بادراک
۱۲ انسان
۱۲ تدن
۱۲ هوشیار

Marfat.com

دیگر جانوران مناسب‌تر است از انکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق
داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است
مکالمت ۱۲
استعمال تواند کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط
نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غورهٔ انگور را انگور بر وجه مجاز و
مراد استعداد آن قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم
گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد
داند که در درجهٔ از اصناف حیوانات نازل‌تر است چه هر حیوانی بدان قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
نگاهدارنده ۱۲
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یا بدرشاهت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
همچنان ۱۲
بجمادات نزدیکتر باید و باضافت باصناف جمادات ورعایت

Marfat.com

شرائط از ان مرتبه نیز باز پس افتد و ثم جزا الی اسفل السافلین پس
ابیارید کشنده طرف دوزخ ۱۲
چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع
زبونی ۱۲
خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در روے
اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند
و کل میسر لما خلق له که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت
اراده استوار ۱۲
نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی امراض بد و علل
مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
کهنه ۱۲
باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
ای اعتقاد باطل بعلم خود ۱۲
نکند و این آن علم بود که نفع جهل از ان علم به بود صد بار

[illegible]

ونافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض[عه]
کسب ۱۲ — بالفتح معرب اندازه ۱۲ — [لہ]
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و دران انواع خوضی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برودت نفس خبردار شود
و هر آئینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین ازان منتفی یابد شک را مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل
عقیده وقوف یابد و بمرتبهٔ جاهلی آید که جهل او بسیط بود و پس مراسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
حکمت نظری مشتمل ست بر ازالهٔ امراض ازان قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص ست مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض ست اول غضب

---

عه ارتیاض یعنی در شغلت فرو رفتن
زیادت مرا قلت نیست ۱۲
تمام دارد و وهم را مجال
آن از حق و باطل امتیاز
جز داد و تفحص در مطالب
باشد فکری نماید از یقین
لہ ای در انواع ریاضی مثل هندسه و حساب وغیره

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم برداءت قوت مناسبتی وارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که مبنیه
انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و
دخان که از ان غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نه شود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال
استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت
تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و شعله

ضعیف شود ۱۲ اخلاق جلالی ملخصاً
گرفته شدن ۱۲ منتخب ۱۲ و منع کردن و شغل
و از ظلمت دخانیه از عقل پوشیده گردد غضب
مجاری روح نفسانی از آن دخان مظلم ممتلی شود
یعنی ابتدای آن حرکت ضعیف شود دماغ و اعصاب که
غلیان مبدای آن شهوت انتقام بود و خون آتش زاده
روح در حرکت آید و گرم شدن خون است باعث تجلی حرارت
نفسانی که در نفس نفی حرکت
غضب کیفیتی است

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
(شعله زند در منتخب ۱۲)
یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
(ای آتش ۱۲)
سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما
انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود بیشهای عظیم و درختان هم در شده چه خشک و
چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و
(باهم زدن ۱۲ — تر ۱۲ — خشک ۱۲ — جمع برق ۱۲)
قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

[illegible]

[illegible]

حادث میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه
سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و اسقراطیس حکیم گوید که من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا لجه افگند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم از انکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ
غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک برو فگنند سورت بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم
طلب نفائسی که از عزت موجب منافسه و محاسده شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

دوم توقع مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم
(دشمن گرفتن ۱۲)
استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم ابدان
هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق حرارت دل
(خفه شدن ۱۲)
ادا کند و از ان امراضی عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالهٔ مرض و اگر تعذر از علاج سبب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ
اسباب غضب اینست اما غضب و آن نطفی کاذب بود

[illegible]

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نه بود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک ست از عجب امین شود چه کسیکه کمال خود بدیگران
یابد معجب نبود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی
که در معرض آفات و اصناف زوال باشند ببقا و ثبات آن
وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهب آن امین نباشد
و اگر به نسب کند صادق ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر
فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی مے کنی
بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
این معنی را بنظم آورده است ؎ ان افتخرت بابا رمضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا ؛ و پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام
گفته است لا تأتونی بانسابکم و آتونی باعمالکم و حکایت کنند
که یکی از روسائے یونان بر غلام حلیمی افتخار نمود غلام گفت

۱۲ شرط
۱۲ جزا
۱ استبداد
۲ ان
۳ لا تأتونی

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را
بدان آراستهٔ حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپ ست که بر نشستهٔ چابکی و فراهت در اسپ ست
نه در تو و اگر فضل پدران ست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو
وچون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و به تو انتقال
نکرده است تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال
وعدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

نیک رفتاری ۱۲ — آرایش ۱۲ — توانگری ۱۲ — افتخار ۱۲ — مکالمه ۱۲ — واپس گرفتن ۱۲

Marfat.com

که آب دهن با خشونت قبح موضع فگندمن چندانکه از چپ و راست
نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم است نیافتم واما مراء ولجاج موجب ازالهٔ الفت وحدوث
تباین وتباغض ومخاصمت باشد وقوام عالم بالفت ومحبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء ولجاج از فسادها بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد واین تباه ترین اوصاف رذائل است
واما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یمزح ولا یهزل وامیر المومنین علی رضی الله
عنه مزاح بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند وگفتند
لولا دعابة فیه وسلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحیکه
با او بکردند اخرک الی الرابعة واما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود واکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع
نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود وغضب

بفتح ستیزه کردن ۱۲ — دور شدن ۱۲

ستیزه کردن ۱۲ — ظرافت وخوش طبعی ومسخرگی ۱۲

کامن را ظاهر کند و حقد در دلها را سخ گرداند پس مزاح بر کسیکه
پوشیده ۱۲ استوار ۱۲ کینه
اقتصاد نگاه نتواند داشت مخطور بود چه گفته اند- رب جد جره
میانه روی ۱۲
اللعب ۞ حدیثی بود مایهٔ کارزار ۞ و اما تکبر عجب نزدیکتر افتد
و فرق آن بود که معجب بانفس خود دروغ می گوید گمانی که بدو
دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید و اگرچه ازان گمان خالی
بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از
سخریه کردن ۱۲
افعال اهل جنون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال
مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب ذائل دیگر که
اندیشه ۱۲ خواری ۱۲
موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود و سیلهٔ معیشت خویش
خنده ۱۲
سازد و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر
آزادگی ۱۲
ازان دارد که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگرچه در
مقابل انچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه

Marfat.com

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و از اینجا است که هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیاده ازان ست که محتاج فضل شرحی بود

واما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام هم قبیح او بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرری بزرگتر ازان عائد نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفائسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

---

۱ ضیم ترک کردن ۱۲
۲ ای قبح ضیم قبح ظلم و انظلام ۱۲
۳ پیش ازین گفتهام معلوم خواهد شد و عاقل ۱۲
۴ انتقام اقدام ننماید تا داند که ضرر عظیم ۱۲
۵ بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای ۱۲
۶ بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفائسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه ۱۲

Marfat.com

بسعت قدرت موسوم باشد تا با وسط الناس چه رسد چه

[مثل بادشاهان و امرا ۱۲]

هر بادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض

خوف فوت وجزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و

طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تعبیر و احالت و افساد است

[تبدیل ۱۲ — فاسد کردن ۱۲]

راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون بادشاه

[راه یافتن ۱۲]

بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را

[گم شدن ۱۲]

حادث شود درو ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او

وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع

و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبلهٔ زلبور در غایت صفا

[مراد حقه ۱۲]

و نقا که بتجرد و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و

[پاک شدن ۱۲]

تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست ازو برانگیخته بودند

و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آنرا ابکرات در معرض خطر

[آشکار کردن ۱۲ — آراستن ۱۲]

آورده نزدیک بادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

---

ل علق بالکسر چیزی نفیس ج اعلاق ... دگر ... ۱۲ ... ضد صبر ۱۲ ... آشکار شدن ... وصفای ... استداره گردیدن ... دور کردن ۱۲ ... اساطیر جمع اسطار جمع سطر بمعنی نوشتن ... دادن ۱۲

بدان تعجب و اعجاب بے اندازہ نمود و بفرمود تا در خزانۂ خاص
او بنہادند ہر وقت بمشاہدۂ آن تمتّع میگرفت تا بعد از اندک مدّتی
روزگار نتیجہ طبع خویش در ائتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد کہ از تدبیر ملک و نظر در مہمات
بیصبری ۱۲ اندوہ ۱۲ وارد ۱۲
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرائف
خدمتگاران ۱۲
شبیہ بدان قبح جہد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان بخیبت
و حرمان بود وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع
دشواری ۱۲ دوچندی ۱۲
و حسرت ملک شد تا بیم بود کہ عنان تمالک از قبضۂ تصرف
او بیرون آید این ست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
بضاعتی کریم و درّ بے یتیم یا جوہر شریف یا جامۂ فاخر یا مرکوبی
سرمایہ ۱۲
نادرہ یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند ہر آئینہ متغلبان و
خوش رفتار ۱۲
متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
مسالمہ و سخاوت ۱۲
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطۂ ہلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
در اقتنای امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات
ذخیرہ نہادن ۱۲

سلم ائتلاف ضائع و تلف نیست کردن نعمت بجای روزگار فنا دادن ۱۲ ۴ ۱۲

فارغ وامین شوند باز آنکه از اله احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
وسد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که بادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افگنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن
یا نزدیک بهای مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر
بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت او
کساد و زیان امین نباشند چه طالب و خاطب در امثال

ای وقت نماندن خزانه ۱۲
قیمت ۱۲
پادشاه ۱۲۰
۲ مستشعار ۳ امین

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف
بنادر اتفاق افتد و در عموم حال تا ایمنی و تشویش خود جان ایشان
از ان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب
برو آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشانرا اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برائت ساحت ایشانرا قبول کند
بل بکثرت سبب زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
می کوشند تا باشد که اطفای نایره خشم و تسکین سورت شرار کنند

Marfat.com

او در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان
مبالغه زیاده میکند و اگر ردائی در جوهر غضب با فراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون آوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خروگاو و قتل گبوتر
و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه
بفرط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با بر و باد و باران چون نه
بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم ارادهٔ
ایشان آرد یا قفل برحسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و
بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک از
شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر نخستین آبها و انباشتن گوهها
تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه می گوید که یکی از سفهای
روزگار ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی و به شتم و سب او زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی
و هجوهای او ماه را مشهورست فی الجمله امثال این افعال با فراط قبیح

Marfat.com

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از ان باشد که در مردان و جوانان و صحاو رذیلت غضب ارذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه ترتیب آن عمل موسوم باشند چون نانبان و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضائع شود با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

مردانگی ۱۲ / مستحق ۱۲ / تندرستان ۱۲ / اعتبار ۱۲ / نیکان ۱۲ / جمع صدیق یعنی دوست ۱۲ / درد ناک ۱۲ / صفت ۱۲ / مردانگی ۱۲

[illegible]

مرد شجاع مرد [illegible]

از عفو و اعفا[1] یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند
که سفیهی بر تعرض[2] عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی
از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی (زبان ۱۲)
از رای دور ست چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند و (عبرت ۱۲)
(ای بعد عقوبت ۱۲ — خیرگی و گستاخی ۱۲)
باعتراض و افشای معایب من مشغول باشد او را ماده درازی زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که
بر و خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند (بغاوت ۱۲)
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس ست و
تمهید علاجات آن و چون حسم[3] مواد این مرض کرده باشند (قطع ۱۲)
دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال (جواب ۱۲) مکافات یا تغافل برحسب استصواب رای مجال (اختیار ۱۲)

[1] اعفا عفو خواستن و معافی کردن ۱۲
[2] تعرض عرض یعنی متعرض آبروی کسی شدن ۱۲
[3] حسم ... بریدن و قطع کردن ۱۲

Marfat.com

نظری شافی و فکری کافی پدید آید واللہ الموفق والمعین ؂

علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم ست بضد دیگر و ما گفتیم

که غضب ضد بددلی ست چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت

انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب (ای در شجاعت محض ۱۲)

بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز

بود اول مهانت نفس (خواری ۱۲) دوم سوء عیش سوم طمع فاسد (بیجا ۱۲) اخسا

و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت

ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی رذائل بسیار

باشد ششم تمکن یافتن ظالمان از ظلم هفتم رضا بفضایحی (جمع فضیحت ۱۲) که در

نفس و اهل و مال آفت هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم

و قذف (هر دو بمعنی دشنام دادن ۱۲) نهم ننگ نا داشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل

افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض (ای بددلی ۱۲ — لوازم ۱۲) آن برفع سبب

بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه بر نقصان

وتحریکی وکند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن
چون ناقص وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد ومتلهب شود واز بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
وحروب شدندی ونفس را در مخاطرات عظیم افگندندی وبوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات وصبر اکتساب کنند
واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نمایند وتحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند ومراد خصومت
باکسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
از طرف بوسط حرکت نماید وچون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از
امور سهل وبر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچکدام ازین

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود بیانش آنست که انچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و
جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود نیها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و انچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تالم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

پس او را جزم و یقین در نشستن ... ور ترسیدن از وجه تعجیل ... فائده نه ۱۲
نحو با نشود زیراکه در گمان ست
صدق و کذب دارد یعنی فاهم
حقیقت یعنی آن است که احتمال
زبان یعنی ... نشود ۱۲
[illegible]
[illegible]

بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع نبود خوش
دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاری که آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبائح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاہل باشد و آنکه نداند که او آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن ست و چون ظاهر شود مواخذه او بدان
ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبدع همانا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت یابد والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوف ست دران باشباع سخنی چند

---

۴ یعنی چون احتمال مواخذه بر فعل وی بوجود آمد لاجرم عاقل از چنین فعل باز خواهد ماند که خود را در معرض تهلکه انداختن بعید از عقل ست
۵ مراد از قسم اول آنکه سبب آن خوف فعل این شخص باشد
و نفی آن بدیع و عجیب نیست البته خواهد شد پس بران اقدام [illegible]
۶ یعنی حقیقت عملی [illegible]

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرکسی را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که باختلال اجزای بدن
(گشاده شدن ۱۲)
وبطلان ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
و او ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی
که موذی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا
متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اول
و اولادی که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل بی تحقیقت
باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را
مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که باختلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
وحذر ازین جهل ست که علما و حکما را طلب تعب باعث شده است

خوف ۱۲

وترک لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند وبیخوابی ورنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل ومحنت این خوف سلامت یافته اند و
چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند ورنج حقیقی
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود وعلم را روح وراحتی از علم
حاصل آید که دنیا ومافیها در چشم ایشان حقیر وبی وقع نماید وچون
ببقای ابدی ودوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند وسرعت زوال وانتقال وآفت فنا وقلت بقا وکثرت
هموم وانواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس برقدر ضروری
قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیشی بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود ومرگ بحقیقت این حرص بود
نه انچه ازان حذر میکنند وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود
یکی ارادی ودیگری طبیعی وهمچنین حیات وبموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند وترک تعرض آن وبموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن وبحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و
شرب وبحیات طبیعی بقای جاودانی درغبطه وسرور افلاطون

آسایش ۱۲ — رنج ۱۲ — ترس دلها ۱۲ — دو نوع بود ۲ — مرادف ۱۲

Marfat.com

حکیم گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة و حکمای متصوفه گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم
ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است
پس مائت که جزوی از حی است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده
از آنکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او
بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس
و همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید
و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف آلهی از جوهر
کثیف ظلمانی خلاص یابد بخلاص صفا و نقاوت خلاص مزاج و
کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش
و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته
و از اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او بیش از مفارقت
بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

---

قوله بطبیعت ای از شهوات [illegible] ۱۲ منه
یعنی بمیر بالاراده تا زنده شوی بطبیعت [illegible]
شده بعلامت حرف و در بعضی [illegible]
[illegible] در جواب ام واقع [illegible]
قوله مت بالارادة تحی [illegible] شده حذف [illegible]

از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
او متوجه بموضعی که از ان موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس ست پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفت[د]
و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و ا[ما]
آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که بع[د]
از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی از خو[د]
بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاقی که بدان استحقاق عقاب
بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدا[م]
بر ذنوب ملکهای تباه بود و نفس را وارشاد کردیم بقلع آثار آن

---

اگر سوال ... [illegible]

[illegible]

پس انچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وانچه آنرا اثر نیست
ازان غافل ست وبدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حالانکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هرکه بجالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده ست و چون میگوید نمیدانم که آن
حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم ست تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد و اما آنکس که از تخلیف (پس گذاشتن ۱۲) اهل و ولد و مال
و ملک خائف و متاسف (محزون ۱۲) بود باید که بداند که حزن استعجال الم
و مکروهی ست برانچه حزن را دران فائده نیست و علاج حزن
بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
و در فلسفه (حکمت ۱۲) مقرر ست که هر کائنی فاسد بود پس هرکه نخواهد که فاسد بود
نخواسته باشد که کائن بود و هرکه کون (وجود ۱۲) خود خواهد فساد (عدم ۱۲) ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن و فساد خواستن اوست و کون
خواستن او کون نخواستن او (بسبب فساد نخواستن ۱۲) و این محال ست و عاقل را بمحال
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت
وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن

Marfat.com

بودی واگر همه مردمانیکه بوده اند باوجود تناسل و توالد باقی بودندی
در زمین نگنجیدندی واستاذ ابوعلی رحمة الله علیه در بیان اینمعنی
تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد عقب او معروف و معین باشند چون امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات
او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد
ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم وانواع استیصال که باهل
این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون
اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشد باجمعهم
باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصیکه در عهد
او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ ز

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص
بجه غایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدرست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک آنقدر
نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستد تا اگر همه خلق درست بر داشته
و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روے
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که با متداد روزگار
و تضعیفات نامحصور همبرین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند از ینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال
و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

Marfat.com

الٰہی آنچہ اقتضا کند مستزید بر آن مزیدی صورت نبندد و وجود
طلب یادت کنندہ ۱۲
آدمی برین وضع و ہیئت وجودیست کہ ورای آن ہیچ غایت
صورت ۱۲ ف سوائے ۱۲
متصور نشود پس ظاہر شد کہ مذموم نیست چنانکہ عوام تصور کنند
بلکہ مذموم خونی ست کہ از جہل لازم آمدہ است اما اگر کسی باشد کہ
آرزو ۱۲ بضرورت مرگ متنبہ شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
امید ۱۲ امل ہمت بر درازی عمر بقدر آنچہ ممکن باشد مقصود دارد او را
تنبیہ باید کرد بر آنکہ ہر کہ در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کردہ باشد و لامحالہ در حال پیری نقصان حرارت عزیزی و
بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسہ حادث میشود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات ہضم و سقوط آلات
حسن و نقصان قوی چون غاذیہ و خدام چہارگانہ او بہ تعبیت
اسکہ - با قضمہ - جاذبہ - دافعہ ۱۲ آرد کردن ۱۲
لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعلاوہ
کہ مذکور شد ۱۲
موت احبا و فقد اعزہ و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و
گم شدن عزیزان ۱۲ پیش آمدن ۱۲ حوادث ۱۲
حاجت و دیگر انواع شدت و محنت ہم تابع این حالت افتد
و خائف ازین جملہ در مبدأ امل کہ پیرایہ ازی عمر رغبت مینمودہ طالب

Marfat.com

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال این مکاره
می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات ولب
و خلاصهٔ انسان ست از بدن مجازی عاریتی که از طبائع اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت آلهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار
است پیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیاده استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات
نکند و با کتساب شقاوت و میل ظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب
هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد ست و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات
آن انست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

Marfat.com

شرحی بر مذمت شرہ و حرصی کہ متوجہ بطلب التذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافتہ است و دنائت[1] ہمت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلی کہ بہ تبعیت این حالت حاصل آید
مانند مہانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل[2] و زوال حشمت از
(ذلت و خواری ۱۲)
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاہر و انواع
امراض و آلام کہ از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شہوت
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انہاک[3]
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت[4] آبروی باشد و غزالی رحم
قوت شہوت را بعامل خراجی ظالم تشبیہ کردہ است و میگوید کہ
ہمچنانکہ اگر او را در جبایت[5] اموال خلق دست مطلق باشد و
از سیاست بادشاہ و تقوی و رقت طبع مانعی[6] نبود از رعی
(بازدارندہ ۱۲)
نہ ہمہ اموال رعیت بستاند و ہمگنان را بفقر و فاقہ مبتلا گرداند قوت
شہوت نیز اگر مجال یابد و تہذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

[1] دنائت بالفتح ناکسی و زبون و بخیل شدن ۱۲
[2] تطفل ناخواندہ بطعام حاضر شدن ۱۲
[3] انہاک ضعیف و لاغر کردن ۱۲
[4] اراقت ریختن آب و انچہ بدان مانند ۱۲
[5] جبایت گرد کردن خراج ۱۲
[6] وازع سلطان و حاکم و سالار لشکر و صف و آنکہ بازدارد از ترتیب صف ... بہتر زدو و بازدارندہ و نعمائے خدا ... کنندہ ۱۲

وکیموسات[1] صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را
نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضاے عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عالمی بود که بر سیرت عدل بقدر ما یحتاج
از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصطلاح ثغور[2] و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شیوه با خود محقق کند که
مشابهت[3] زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در رسد
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
و باختداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او شمائل
زنیکه در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت

[1] کیموس تخم
[2] ثغور بفتحتین جمع ثغر بفتح جائیکه مرزبانی خوب باشد
[3] مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در رسد حاجت بیشتر است

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین شکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال انچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت و فا بیشتر
از ان کند که انچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدیکه اگر
در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست
و بر تحصیل ذوقی از مائدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مباح قناعت کند از ین تعب و مشقت که متتبع چندین

رذیلت سمت عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن تصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل و دقتی مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهای بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

---

۵ و علت عشق یا طلب لذت باشد یا طلب ... بالاتفاق مذموم و حقیقتش ...
جزو اول را عشق بهیمی گویند و آن بالاتفاق مذموم
است و ثانی را عشق نفسانی و آن بالاتفاق محمود در بطون ممکنات ساری است
بحکم کل الاصل یسری فی الفروع محبت ازلی در بطون ممکنات ساری است
چه نور عشق لم یزل بمضمون کنت کنزا ... در مظاهر ذرات کائنات ظاهر و جاری است
همان نور است که بمضمون الله نور السموات والارض الی الآیة در افلاک بصورت
میل ارادی و حرکت دوری ظاهر گشته و در عناصر بصفت طبیعی در نباتات نشو و نما
در حیوانات قوت شهوی و در انسان عشق نفسانی و اگر
کسی از ملائکه با افلاک آمد از آنجا بجای که هیچ ذره را
از نور عشق خالی نیابد اما علامت
اعتبار زیان نفسانی

علامتش زردی رنگ و غفلت و حیرت و خاموشی و کثرت فکر و بیجایی درعت نبض و غیره ۱۲

اقدام بر کارہای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
انچہ قوای بدنی را ضعفی رسد کہ مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
ہم معین باشد بر ازالۂ این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جہانی بود از جہت آنکہ اہمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بہلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چہ وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد
کہ مستدعی افاضۂ جود واجب الوجود عز اسمہ است و این مخاصمہ
و منازعۂ صریح بود با آنحضرت نعوذ باللہ منہ و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات ست در شرح قبح و مذمت آن باطناب زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود کہ از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود کہ بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

Marfat.com

در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقای آن محال ست و ثابت و
باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید
و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود
(ذخیره و زیاده طلبی ۱۲)
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع
(بیخوف ۱۲ — بے رنج ۱۲)
و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیابد بحیرت و الا دائما
اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از

عہ از عقول و نفوس و غیره ۱۲ عہ ارباع عناصر و غیره ۱۲

عہ ممتنع محال نا ممتنع ممکن یعنی مطالب و مقصودات که ممکن است و حصول آن ممتنع است او [illegible] ممتنع را نا ممتنع پندارد ۱۲ عہ آنکه خالی از زوال است عہ لباس و ملبوسات یعنی نیست ملابس شود ۱۲ قدر حاجت قناعت کند و ذخیره را نماید ۱۲ عہ انقضا بمعنی نهایت

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد وجود و عدم ۱۲
نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود شعر و من سره ان
ناامید ۱۲ زیانکار ۱۲
لایری مایسوه ❊ فلا یتخذ شیئاً یخاف له فقدا ❊ واقتد العاقل
جمیل آن بود که بموجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
اندوه خوردن ۱۲
ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر گسستی را شاید افتد در انکه
ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسر موسوم باشد یا بصفت
آسانی ۱۲ همیشگی ۱۲
تعسر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
دشواری ۱۲
و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور
جمع معیشت ۱۲
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و منجم بمنجمی و سخنور بسخنوری و قواد
دزدی و مسخرگی ۱۲ لواطت ۱۲
بقیادت که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
درد و گرسنگی ۱۲
شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل ازان حالت را گوید و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

Marfat.com

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است

(آیه ۱۲ — بیان ۱۲)

کہ کل حزب بما لدیہم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت

(هر گروه بچیزیکه نزد ایشان است فرحت دارند ۱۲)

و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت ایثار سنت

و طریقۂ خویش ہمین طریق سپرد و از اقتضاے مناہج و اقتناے منافع

کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسر لذات آنجماعت

که بقید جہالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود

(قید ۱۲)

و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خائط و ایشان

(لغزنده ۱۲)

مقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او

الا ان اولیاء الله لا خوف علیہم و لا ہم یحزنون و کندی رحمة الله

علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی ست که

مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی

(بدی ۱۲)

خارج ست آنست که فاقد ہر مرغوبی و خائب ہر مطلوبی اگر

بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانیکه ازان مطلوب

---

ع۱ اتقا از بدی گرفتن ع۲ مصیب راست رو و راست گو و درست کار ۱۲ ع۳ خاطئ خطا کننده ع۴ آگاه باش تحقیق دوستان خدا نه خوف است بر ایشان و نه بر ایشان حزن ع۵ فاقد گم کننده و یابنده ۱۲

ع۶ ای موجود در ذات مردم نیست بنابر آن شده گویا ۱۲

Marfat.com

نامرغوب محروم باشند وبدان حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد
اورا روشن شود که حزن نه ضروری بود ونه طبیعی وجاذب وکاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند وسکون وسکوت یابد ومشاهده
کرده ایم جماعتی راکه بمصیبت اولاد اعزه واصدقا مبتلا شدند
واحزان وهمومی متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده
وبعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک ومسرت وفرح وغبطه
آمدند وکلی آنرا فراموش کردند وهمچنین کسانی که بفقد مال وملک
ودیگر مقتنیات دنیوی چند باصناف غم واندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس وتسلی بدل گشت وانچه
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلوا البهائم همه مبنی است از یعنی وعاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب ومحنتی بدیع ممتاز
نگردد واگر مرض راکه جاری مجری دیگر اصناف رداوت است
تمکن دهد عاقبت بسلوت گراید واز ان شفا یابد پس بهیچ وجه
مرضی وضعی نزدیک او مرضی نشود وبردارت کسی راضی نگردد

Marfat.com

و باید که داند که حال او مثل کسی که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامهٔ در میان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظهٔ از نسیم رائحهٔ آن تمتع می گیرند
و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند و پندارد که او را از
میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند خجلت و وحشت با تاسف
و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و دائع خدای
تعالی است که خلق را دران اشتراک داده است و او را عز و جل
ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت
و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گزارد و
امل و طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
از و باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را
ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که رعایت
بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصة آنجا که
معیر فضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین فضل

Marfat.com

عقل و نفس ست و فضائلی که دست معترضان بدان نه رسد
و متغلبان را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع [پس باز گرفتن ۱۲] و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و
اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض رعایت جانب باو
محافظت عدالت درمیان ابنای جنس ماست [که ابنائے جنس ہا محروم نمانند ۱۲] و اگر بسبب فوات [فراموش] مفقودی
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که
المومن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر دنیا را
همین عیب بیش نیست که عاریتی ست شایستی که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل [آرائش ۱۲] ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد

---

چراکه ارباب همت از عاریت ننگ دارند ۱۲ و دنیا سوای این عیب عیبهای بسیار دارد
شایستی که بدان التفات ننمودی
دنیا که عاریتی ست مطلب همت [illegible] ۱۲
مومن با سباب عیش کم [illegible]
[illegible]

ومقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران
وجذب بخود مقصود باشد و سبب این رذیلت از ترکیب جبل و
شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که منبع نقصان و حرمان ذاتی
موسوم ست یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع
او بدان صورت نه بندد پس جبل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد
حرص ۱۲
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را
حاسد ۱۲
طائلی حاصل نیاید و علاج این رذیلت علاج حسد باشد و از
فائده ۱۲
جهت تعلق حسد بحزن در نیموضع ذکر او کرده آمد و الاحمل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرور ست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریر تر از وکسی
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد
اے کسی که نه دشمن باشد نه دوست ۱۲
شر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کنند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

لم استمتاع برخوردن از چیزی یعنی اگر فرض کنند که خوبهای تمام عالم پیش یک شخص جمع شوند تمتع گرفتن او از ان خوبها صورت نه بندد چه عرش کجا از همه چیز
حسب مراد خود او نعمت گیرد و تا کجا خورد و نوش و عیش کند ۱۲

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتهائی صورت نه بندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال ضعیفی
نظر بمنافع دنیوی ۱۲
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب و از خیر عارض شود و اگر چه این معنی
بنزدیک و بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را گلیمی کوتاه که مردی
پسندیده ۱۲
دراز بالا بر خود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند و
همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری ازان ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج ازان مشارکت
ای سوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲
دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبط بی تمنای زوال
غبطه کننده ۱۲
آن ازو و حسد با تمنای زوال بود ازو و غبطه بر دو نوع بود

Marfat.com

یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هرکه
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام برو
آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اغراضی که
حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از
حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث (برانگیخته شدن ۱۲) بود بر طلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت[1] و سعایت[2] و غمز[3] و
بهتان و اغرای[4] ظلمه بود و صلف[5] (لاف زنی ۱۲) چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ (درشتی ۱۲) طبع و
لوم (ملامت ۱۲) و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

[1] نمیمت سخن چینی ۱۲ [2] سعایت غمازی و عیب گوئی ۱۲ [3] غمز غمازی و تهمت نهادن ۱۲ [4] اغرای بغین معجمه برغلانیدن ۱۲ [5] صلف لاف زدن و خود را ستائش کردن ۱۲

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن اسباب و احتراز ازان بر منوال دیگر قبائح آسان شود برطلب فضیلت واللہ الموفق والمعین تمت المقالۃ الاولی

و تتلوہ الثانی بحمد اللہ وحسن توفیقہ مقالہ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم انچہ مہم بود درین معنی بحکم آنکہ مردم در تبقیہ شخص بغذا محتاج ست و غذای نوع انسانی بے تدبیر صناعی چون کشتن و دروون و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مہیا نہ و تمہید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نہ بندد نہ چون غذای دیگر حیوانات کہ بحسب طبیعت ساختہ و پرداختہ است

Marfat.com

تا انبعاث[1] ایشان بر طلب علف[2] و آب مقصود بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت[3] جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند ای سیر شوند ۱۲ و اقتصار[4] مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن طلب ۱۲ قدر غذا که وظیفهٔ هر روزی بود بیک ور ساختن محال ست موجب انقطاع ماده[5] مقدار معین ۱۲ و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باذخار ذخیره نهادن ۱۲ اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منزل خانه ۱۲ حاجت آمد و چون[6] مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

۱ انبعاث برانگیخته شدن و شتاب کردن ۱۲ ۲ علف بفتحتین خوردنی ستور و جز آن ۱۲ ۳ سورت بالفتح تیزی ۱۲ ۴ اقتصار کفایت کردن ۱۲ ۵ مثلا یک کسی را دو آثار غله هر روز حاجت باشد و خواهد که هر روز کشتکار نموده دو آثار غله بهم رساند این معنی محالست موجب انقطاع ماده و معیشت بود ۶ ای دیدن امور از گذشتن در بودن هر روز مواد غله پیدا کند اصل آدمی و زندگانی او

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این

احتیاج بحسب تبقیه شخص ست و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل

و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰهی

وکثرت ولد ۱۲

چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و

خواہش ۱۲

ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد

یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل

آید و فرزند بے تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نیابد

و بہ نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه

شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و

ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و

دور کردن ۱۲

خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام

حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان

منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام

هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحّد
آبادی ۱۲
باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولی‌تر بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد و
سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
چرانندہ گوسپند ۱۲
بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و
زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و
تدبیر کنندہ خانہ ۱۲ — جمع مصلحت یعنی بہتری ۱۲
ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و
وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف

[illegible]

[illegible]

Marfat.com

قیام کند تا هریک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و
همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت نمایند
(آسانی ۱۲ زندگانی ۱۲)
و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از
خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی و مخصوص ست که
میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه[۵]
و چه از سایهٔ درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
آنرا حکمت منزلی خوانند نظر[۳] باشد در حال این جماعه بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر[۴] اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبهٔ خود تبقلید امر جماعتی که او را بر
ایشان بود و ایشان رعیت او[۱۲] و مکلف[۱۲] منفعت این علم عام و
(دانند ۱۲ نگاه دارند ۱۲ تکلیف دادہ شدہ ۱۲)
ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از ینجاست

---

که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

Marfat.com

مسئول عنه علیه و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروس که در دست متأخران
موجود است و متأخران به آرای صائب و اذهان صافی در
تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
بر حسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آن را
مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن عبد الله
ابن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد
و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از دیگر متقدمان و متأخران منقول بود
موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود
انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود
که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه
بحسب ترکب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاهدارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجدیکه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از
صلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا بفساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصود و محافظت آن اعتدال باستردادش
بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب
یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
بمشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس
و بعضی مرئوس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت
غایت همه فعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بود بمقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهی و بمنزلهٔ یک عضو که شریف‌تر
بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از
اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن فعل
حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود
برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا زائل کند و اگرچه اعتبار حال
منزل از وضع صناعت خارج ست چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد
و سقفها بارتفاع مائل و درها گشاده چنانکه در اختلاف تکلیفی احتیاج
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصلی
در موسمی بحسب آن وقت معدّ و موضع ذخائر و اموال بحصانت

---

۱ عمارت خارج است زیرا که او از خانه ... است نه عمارت پخته و قائم کردن عمارت از چوب و خشت و سنگ ... ساخته است
اعتبار وجه تشبیه ظاهر است ۱۲ ۳ ای از ...
یا بر نظام کارخانهٔ بدن انسانی بر هم شود پس باید ...
انتظام منزل بر هم شود و اگر عضو رئیس خالی ...
خاص را ۱۲ ۲ زیرا که اگر معمار خانه مفقود شود ...
جمله مابعد آن بیان می‌سازد مقصد ...
کمان باید است

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام تقدیم رساند و در سکن مردم انچه توقی از زلال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانها و خانها افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب و اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شهر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند و الله اعلم بالصواب

## فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون

نوع مردم با ذخارا اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقاے بعضے اقوات در زمانی بیشتر از زمانی میشود و ناممکن بسین بجمع مالابد و اقتناے مایحتاج از هر جنس انچه ضرورتست و افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد

دورتر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس صغرست حاجت بود و بعزت وجود او و بمعاملت اندک
از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با مئونت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دورتر مکفی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت
و مشقت حمل آن مستغنا افتد همچنین بر ذانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فوائد مکتسب
صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شد و بدین دقائق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

۱ قیمت شونده هم یکی
۲ ناموس اکبر نام شارع علیه السلام است که بقول فلاسفه مدبر کل مخلوقات ناطق و هم ناموس اکبر نام شارع و حاکم و آئینست و احکام او گویند چون امور معاش انسانی
۳ استحاله محال شدن و از حال بگردیدن و استحاله از گفت است لهذا ناموس اکبر نام شده ۱۲
۴ احباط باطل کردن ۱۲ ۵ مشقتی شخصی که کار کرد و اجرت نیافت محنتی که دران کار

Marfat.com

طبیعت داشت لطف الٰہی و عنایت یزدانی از حد قوۃ بحیز
فعل رسانید و آنچہ تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حوالہ افتاد و بعد از تقدیم این مقدمہ گوئیم
نظر در حال مال بر سہ وجہ تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند
مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکہ بمایہ مشروط بود و مایہ در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و
حرفہ قاصر باشد و در اکتساب بر جملہ سہ شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دناءت اما
جور مانند آنچہ بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق خداع و سرقہ
بدست آرند و اما عار مانند آنچہ بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنائت مانند آنچہ از صناعتی خسیس بدست آرند یا تمکن از
صناعتی شریف و صناعات سہ نوع بود اول شریف دوم خسیس
سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتہائی بود کہ از خیر نفس باشد

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول انچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم انچه باداب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم انچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول انچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم انچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت
سفها بود سوم انچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

نزدیک عقل قبولی نبود وصنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
ای حجامی وغیره ۱۲
نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرکتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود
نجاری ۱۲
مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هرکه بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت نماید و بدناءت
پیشروی ۱۲ پستی ۱۲
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
حرص ۱۲
دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
آبرو ۱۲
مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه

لہ یعنی بهترین روزی آنست که دران از افراط و تفریط یعنی ظلم و بی حیائی و بی مروتی نزدیک بود و مهمات امور ازان بیکار نگردد حرص و از ارتکاب فواحش دران

لہ یعنی عاقبت بود ۱۲ لہ ... ۱۲ ع؁ ... در اختلاط دیگر صنف دران بود ۱۲

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر
باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج
ضرورتیست و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی دیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند از
همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و
جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که
بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

---

بسیار که بر وجه اتفاق حاصل [illegible] اختیار کند
اگرچه اندک باشد لیکن دوام منافع
یکبارگی از صناعتی حاصل نشود
کار است ۱۲ [illegible]
[illegible]

Marfat.com

اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت وتعذّر
اکتساب مانند قحط سالها ونکبات و ایام امراض صرف کند وگفته اند
که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود واثمان بضاعات
مثل زیور وظروف وغیره ۱۲
باشد وشطری اجناس وامتعه واقوات وبضاعات باشد وشطری
املاک وضیاع ومواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر
دیہہا وزمینہائے ملکی ۱۲
خبر آن میسر شود واما خرج وانفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لوم وتقتیر وآنچنان بود که در اخراجات نفس
واهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
وتبذیر وآنچنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و
لذات صرف کند ویا زده از حد در وجه واجب خرج کند
نمائش
سوم ریا ومباهات وآنچنان بود که بطریق تصلف واظهار
باہم فخر کردن ۱۲ — لاف زنی ۱۲
ثروت در مقام مرائات ومفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و
آنچنان بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و
توسط ۱۲
در برخی کمتر ازان ومصارف مال در سه صنف محصور افتد
توسط ۱۲
اول آنچه از روی دیانت وطلب مرضیات ایزدی دهد

ل نکبات جمع نکبت بمعنی خسته ودردمند شدن ۱۲
۲ شطری پاره از چیزی
۳ بضاعت بمعنی سرمایه ۱۲
۴ مواشی مال از قسم گاو و گوسفند ۱۲
۵ لوم بمعنی بخیل ۱۲
۶ تقتیر تنگ کردن ۱۲
۷ ... نمودن ۱۲

مانند صدقات و زکوٰة دوم انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرّات و صلات سوم انچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرّت اما
طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند انچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران
تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته
نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه
این قسم از صنف دوم شمرده چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

اہل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر سوم تصغیر و تحقیر اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع منهی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در انچه سبب طلب ملائم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از انکه بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود ست و طمع و حسد بعض مرکوز پس بنای اتفاق برحسب آرای عوام نهادن بسلامت عرض نزدیکتر ست از انکه بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص به تقتیر اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد

Marfat.com

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء اللہ تعالے

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل باید کہ باعث

بر تاہل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نہ داعیۂ شہوت یا غرضی

دیگر از اغراض وزن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او اولاد ۱۲

در کد خدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بہترین صاحب خانہ بودن ۱۲

زنان زنی بود کہ بر عقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و پاکدامنی ۱۲ دانائی ۱۲

رقت و تودد و کوتاہ زبانی و طاعت شوہر و بذل نفس در نرم دلی ۱۲ صرف ذات سے ۱۲

خدمت او و ایثار رضاے او وقار و ہیبت نزدیک اہل اعتبار نمودن ۱۲

خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر

نگاہداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاملہ مدارات آراستہ ۱۲ نازائیدہ ۱۲

و خوشخوئی سبب موانست و تسلی ہموم و جلای احزان شوہر

گردد و زن آزاد از بندہ بہتر چہ استمال آن بر تالف زدودن ۱۲

بیگانگان وصلہ ارحام و استظہار باقربا و استمالت اعدا پیوستن قرابتہا ۱۲ پشتے جستن ۱۲ مائل ساختن ۱۲

و معاونت و مظاہرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت

در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بہتر چہ

Marfat.com

بقبول ادب مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مشابهت ۱۲
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیۀ جمال و
نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی
صورت نه بندد و اما اگر بعضے ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
ای بر عقل و عفت و حیا ۱۲ — رنج ۱۲ — ہلاکت ۱۲
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبۀ او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضائح اقدام کنند و غایت خطبۀ ایشان یا بی حمیتی و صبر
انجام ۱۲
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
رنج کشیدن ۱۲ — الصحیحة
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقه
مناسبة الاعضا باشد ۱۲
اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
راستی و میانه روی ۱۲
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخدام

له محاسن خوبیها و نیکوئیها جمع حسن خلاف قیاس ۱۲ سله خطبه بالکسر زن خواستن ۱۲ سله وازع باز دارنده یعنی زن جمیله را طالبان بسیار باشند و ضعف عقل زنان

از انقیاد و فرمانبرداری ناصحان مانع نشود تا بر فضائح اقدام کنند و فضائح جمع فضیحه رسوائی ۱۲ ۰۰ ۱۲ ۰۰

Marfat.com

وتفوق (برتری ۱۲) ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن

او را بمنزلهٔ خدمتگاری و معاونی شمرد و او را وقعی (عزت ۱۲) و وزنی ننهد

و انتکاس (سرنگونی ۱۲) مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد

و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل

شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت

سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب (ہیبت ناک) 

دارد تا امتثال (فرمانبرداری ۱۲) اوامر (احکام) و نواهی (ممنوعات ۱۲) او اهمال (درگذر ۱۲) جائز نه شمرد و این

بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط

راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود

و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله

مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند

پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

---

ف یعنی مرد بالا زما داری و بر نفس خود ہمیشہ [illegible] باید بود حتی کہ این [illegible] فرمان داری

ف یعنی زن مجبور [illegible] سرنگون باید بود [illegible]

ف باعث فساد امور زندگی گردد ۱۲

ف یعنی اکرام کنندہ بود [illegible] کردن کسی را و اکرام کردن ۱۲

ف یعنی تو ہم [illegible] یعنی محکوم شود و ہمین است مراد از مطیع [illegible]

مطاع یعنی زن کہ مطیع بود مطاع گردد [illegible]

[illegible] اول بصیغۂ اسم فاعل مراد از شوہر است و دوم بصیغۂ اسم مفعول مراد از زن است ۱۲

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان
فضائح و شنائع حادث شود که آنرا (یعنی زن و شوهر را ۱۲) تلافی و تدارک صورت
نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهاے که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر[۱]
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی[۲] (قبول ۱۲) کند و
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شش چیز باشد اول آنکه اورا در هیئاتی جمیل دارد دوم
آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغهٔ عظیم نماید و چنان سازد
که بر آثار و شمائل (خصائل ۱۲) و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
در اوائل اسباب کدخدائی با او مشوره کند بشرط آنکه اورا در
مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

---

۱ مستشعر پنهان در دل ترسنده یعنی تامل کند که اگر من از حکم شوهر عدول کنم این محبت و شفقت از من زائل خواهد شد پس بامور خانه و اطاعت متوجه شود ۱۲

۲ تلقی [illegible] ۱۲

[illegible] یعنی نشستن رفتن بملاقات ۱۲

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و دقائق تعاون
و تظاهر و رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شائستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه
بجمال و مال و نسب و اهلبیت ازو شریف تر باشد چه
غیرتیکه در طبائع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبائح و فضائح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوء مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمشابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام برانچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نه کند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

Marfat.com

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد ۱۲ تمام
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند
عزتے ۱۲
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیری یابد و هم
یعنے شوہر را ۱۲
راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و
رفتن ۱۲
شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن
و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بلمحنت محبت او
مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاهدارد علاجهای را که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام نماید
چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی

باز من مشوره نکند والبته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد والبته راه آن باز ندهد چه
انیعنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سورهٔ یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود الاسبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین و خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز

شوهر گردن ۱۲

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکم گفته اند که زن شایسته
خوبی ۱۲
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بدتشبه نماید
بخباران و دشمنان و وزدان. اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره و رنجه
مکروه دارند
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که هر آنچه
شوهر باو دهد قانع بود و او را و آنچه از و باز دارد و نهد معذور
ای شوهر را ۱۲ اے از زن ۱۲ بزن ۱۲
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه کنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای خواری
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان
بود که کسل تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و
سستی ۱۲ بیکاری ۱۲
خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود
کنیز ۱۲

Marfat.com

که شوهر را حقیر شمرد و او استخفاف کند و در شت خوئی نماید و جحود[۱] احسان او کند و لذ و حقد گیرد و شکایت کند و معائب او خفت و ذلت ۱۲ باز گوید و اما تشبه او بمردان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او مبالغه و در خواست ۱۲ ایثار کند و کسیکه بازنی ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد برگزیدن ۱۲ از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد درندگان ۱۲ مارها ۱۲ و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود عزت و زن ۱۲ و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع[۲] برو جهی ناسازگاری ۱۲ که بفسادی او انکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید انکار کردن ۱۲ فی الجمله استعمال انواع مسامحت[۳] و ممانعت و ترغیب و ترهیب

[۱] جحود انکار ۱۲ [۲] مضاجع بستر ۱۲ [۳] مسامحت آسانی و نرمی کردن ۱۲

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم وآن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیته القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که اورا فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بحال این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله که بحال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از ین حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیته القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

واورا مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسیکه بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت زنان باسوء انتقام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی ازان قصد زن بود بهلاکت
او یا قصد دیگرے از جهت زن والله الموفق والمعین

## فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق برو نهند مدت عمر ازان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند ازدایه بفرزند و از نهار که از برای فرزند معلول و لئیم دایه میپسندد خوئی که بشیر در بدن رفت ؛ آندم برود که جان از تن رفت ؛ و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید بیشتر ازانکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود باخلاق ذمیمه

---

۱ این فصل از اینجا تا آخر فصل ششم در نسخه ۱۲ نیست ۲ بعضی نسخه ها ندارند ۳ این نخستین زنان بعضی نسخه ها ندارند ۴ بعضی نسخه ها ندارند ۵ بعضی نسخه ها ندارند ۶ بعضی نسخه ها ندارند ۷ بعضی نسخه ها ندارند ۸ بعضی نسخه ها ندارند ۹ بعضی نسخه ها ندارند ۱۰ بعضی نسخه ها ندارند ۱۱ بعضی نسخه ها ندارند ۱۲ بعضی نسخه ها ندارند ۱۳ بعضی نسخه ها ندارند ۱۴ بعضی نسخه ها ندارند ۱۵ بعضی نسخه ها ندارند ۱۶ بعضی نسخه ها ندارند ۱۷ بعضی نسخه ها ندارند ۱۸ بعضی نسخه ها ندارند ۱۹ بعضی نسخه ها ندارند ۲۰ بعضی نسخه ها ندارند ۲۱ بعضی نسخه ها ندارند ۲۲ بعضی نسخه ها ندارند ۲۳ بعضی نسخه ها ندارند ۲۴ بعضی نسخه ها ندارند ۲۵ بعضی نسخه ها ندارند ۲۶ بعضی نسخه ها ندارند ۲۷ بعضی نسخه ها ندارند ۲۸ بعضی نسخه ها ندارند ۲۹ بعضی نسخه ها ندارند ۳۰ بعضی نسخه ها ندارند ۳۱ بعضی نسخه ها ندارند ۳۲ بعضی نسخه ها ندارند ۳۳ بعضی نسخه ها ندارند ۳۴ بعضی نسخه ها ندارند ۳۵ بعضی نسخه ها ندارند ۳۶ بعضی نسخه ها ندارند ۳۷ بعضی نسخه ها ندارند ۳۸ بعضی نسخه ها ندارند ۳۹ بعضی نسخه ها ندارند ۴۰ بعضی نسخه ها ندارند ۴۱ بعضی نسخه ها ندارند ۴۲ بعضی نسخه ها ندارند ۴۳ بعضی نسخه ها ندارند ۴۴ بعضی نسخه ها ندارند ۴۵ بعضی نسخه ها ندارند ۴۶ بعضی نسخه ها ندارند ۴۷ بعضی نسخه ها ندارند ۴۸ بعضی نسخه ها ندارند ۴۹ بعضی نسخه ها ندارند ۵۰ بعضی نسخه ها ندارند ۵۱ بعضی نسخه ها ندارند ۵۲ بعضی نسخه ها ندارند ۵۳ بعضی نسخه ها ندارند ۵۴ بعضی نسخه ها ندارند ۵۵ بعضی نسخه ها ندارند ۵۶ بعضی نسخه ها ندارند ۵۷ بعضی نسخه ها ندارند ۵۸ بعضی نسخه ها ندارند ۵۹ بعضی نسخه ها ندارند ۶۰ بعضی نسخه ها ندارند ۶۱ بعضی نسخه ها ندارند ۶۲ بعضی نسخه ها ندارند ۶۳ بعضی نسخه ها ندارند ۶۴ بعضی نسخه ها ندارند ۶۵ بعضی نسخه ها ندارند ۶۶ بعضی نسخه ها ندارند ۶۷ بعضی نسخه ها ندارند ۶۸ بعضی نسخه ها ندارند ۶۹ بعضی نسخه ها ندارند ۷۰ بعضی نسخه ها ندارند ۷۱ بعضی نسخه ها ندارند ۷۲ بعضی نسخه ها ندارند ۷۳ بعضی نسخه ها ندارند ۷۴ بعضی نسخه ها ندارند ۷۵ بعضی نسخه ها ندارند ۷۶ بعضی نسخه ها ندارند ۷۷ بعضی نسخه ها ندارند ۷۸ بعضی نسخه ها ندارند ۷۹ بعضی نسخه ها ندارند ۸۰ بعضی نسخه ها ندارند ۸۱ بعضی نسخه ها ندارند ۸۲ بعضی نسخه ها ندارند ۸۳ بعضی نسخه ها ندارند ۸۴ بعضی نسخه ها ندارند ۸۵ بعضی نسخه ها ندارند ۸۶ بعضی نسخه ها ندارند ۸۷ بعضی نسخه ها ندارند ۸۸ بعضی نسخه ها ندارند ۸۹ بعضی نسخه ها ندارند ۹۰ بعضی نسخه ها ندارند ۹۱ بعضی نسخه ها ندارند ۹۲ بعضی نسخه ها ندارند ۹۳ بعضی نسخه ها ندارند ۹۴ بعضی نسخه ها ندارند ۹۵ بعضی نسخه ها ندارند ۹۶ بعضی نسخه ها ندارند ۹۷ بعضی نسخه ها ندارند ۹۸ بعضی نسخه ها ندارند ۹۹ بعضی نسخه ها ندارند ۱۰۰ بعضی نسخه ها ندارند

Marfat.com

میل بیشتر کند سبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد وی را
تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در نبیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
طبیعت ۱۲
چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود و چه نفس او از
بیحیائی ۱۲ شرافت و فضیلت ۱۲
قبیح محترز ست و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادیب بود و
پرهیز کننده ۱۲
چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
توجه و قصد ۱۲ تعلیم ۱۲
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب
مهلت ۱۲ تعلیم ۱۲
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساده
فساد کردن ۱۲
باشد قبول صورت از اقران خود زود تر کند و باید که

Marfat.com

او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین باو آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از ان تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت
گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت
باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس از
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون
و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه
التفات نبود تا چون بران برآید و سمع او از ان پر شود و تکرار
تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و او را از آداب بد

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی
کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان تادیب
و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان
مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که در و آموخته باشد و اول رجز بدو دهند انگاه قصیده
و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امراء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

---

منع ۱۲ — کذوب بیاد — حسود بیاد — سروق بیاد — نموم بیاد — لجوج بیاد — فضولی کردن ۱۲ — کید ۱۲ — اضرار ۱۲ — اختیار ۱۲ — تمرد ۱۲ — سال و عمر ۱۲ — نیک ۱۲ — نقلها ۱۲ — سبک و زبون ۱۲

Marfat.com

او را ہر خلقی نیک کہ از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نماید کہ بر قبح اقدام نموده است بلکہ او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر (دلیری ۱۲) اقدام نماید و اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغہ کنند و از معاودت تحذیر (ترسانیدن ۱۲) فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفہ احتراز باید کرد کہ موجب وقاحت (بے شرمے ۱۲) شود و بر معاودت تحریص (تہدید و سرزنش ۱۲) دہد کہ الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اہانت کند و ارتکاب قبائح لذات نماید ز ردی تجاسر بلکہ درین باب لطائف حیل استعمال کنند و اول کہ تادیب قوت شہوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکہ یاد کنیم و او را تفہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود و لذت چہ غذا مادۂ حیات و صحت ست و بمنزلۂ ادویہ کہ بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکہ دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز ہمچنین (علاج ۱۲) و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شرہ و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند

ودر انواع اطعمه ترغیب نفگنند بلکه باقتصار بریک طعام مائل
گردانند وشهتهای اورا ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار کنند
وبطعام لذیذ تر حرص ننمایند ووقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند واین ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
وباید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت
زیاده خورد کاهل شود وبخواب گراید وفهم او کند شود واگر گوشت
کمتر دهند در حدت حرکت وتیقظ وقلت بلادت وانبعاث
بر نشاط وخفت نافع باشد واز حلوا ومیده خوردن منع کنند
که این طعامها استحاله پذیر بود وعادت او گردانند که درمیان
طعام آب نخورد ونبیذ وشرابهای مسکر هیچ وجه ندهند تا بسن
شباب نرسد چه بنفس وبدن مضر بوده بر غضب وتهور وسرعت
اقدام ووقاحت وطیش باعث گرداند واورا بمجلس شراب
خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل وادبا باشند
واز مجالست ایشان اورا منفعتی حاصل آید واز سخنهای
زشت شنیدن ولهو وبازی ومسخرگی احتراز فرمایند

Marfat.com

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار[۱] قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت (مردن ۱۲) خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و از جامهٔ نرم و اسباب تنعّم منع کنند تا درست (سختی ۱۲) برآید و بر درشتی خو کند و از خیش[۲] و سرداب[۳] به تابستان و پوستین و آتش زمستان تجنب فرمایند (خشخانه، ته خانه ۱۲) و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افگنند و از اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

---

۱ استشعار بیمناک دانستن ترس در دل یعنی اگر فعل بد را پوشیده دارد از پوشیدن منع کنند زیراکه اگر [illegible] فعل بد کرده باشد [illegible] البته [illegible] بر قبیح دلیر نشود ۱۲

۲ خیش جامه ایست کتانی که سطبر و تنک می بافند ۱۲

۳ سرداب خانه ایست که برای سرد کردن آب [illegible] ۱۲

باقران بد وآموزند واز تطاول بر فروتران وتعصب وطمع
باقران منع کنند واز دروغ گفتن بازدارند ونگذارند که سوگند
یاد کند چه براست وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود د
اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان
را حاجت نبود وخاموشی ایثار کند وآنکه نگوید الا جواب ودر پیش
(اختیار ۱۲)
بزرگان باستماع مشغول بودن واز سخن فحش ولعنت ولغو
(بیهوده ۱۲)
اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت گرفتن ودرخنیم
اوشیرین گردانند وبر خدمت نفس خود ومعلم وهرکس که بسن ازو
(بعمر ۱۲)
بزرگتر بود تحریص کنند وفرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر
باشند وباید که معلم او عاقل ودیندار بود وبر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف وبشیرین سخنی ووقار وهیبت ومروت
(عادت ۱۲)
ونظافت مشهور واز اخلاق ملوک وآداب مجالست ایشان
(پاکیزگی ۱۲)

---

آداب دادن ۱۲ ... البته جواب بگوید ۱۲ ... نکند تا از وی ... پرسند آن وقت گفتن ۱۲ ... نشست ۱۲ ... گفتار اطفال را ... یعنی خود ابتدا سخن ... یعنی ... مردان ...

ومکالمهٔ با ایشان ومحاورهٔ با هر طبقه از طبقات مردم باخبر واز خلاق
همکلامی ۱۲
اراذل وسفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که
باادب نیکو وعادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود وآداب از ایشان فراگیرد وچون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید ومباهات کند وبران حریص شود وچون معلم
حرص ۱۲ فخر ۱۲
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد وشفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک وضعفا بود وضرب اول باید که
اندک بود ونیک مولم تا از آن اعتبار گیرد وبر معاودت دلیری
نکند واورا منع نمایند از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی وبران تحریص کنند که با کودکان بر کند ومکافات جمیل بجا
بیان آن ۱۲ سبقت ۱۲
آورد تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد وزر وسیم را

---

ف ۱ اراذل جمع ارذل بمعنی فرومایه ...
ف ۲ غبطه حرص ...
ف ۳ ...
ف ۴ ...
ف ۵ ممالیک جمع مملوک بمعنی غلام ۱۲
ف ۶ مولم بصیغهٔ اسم فاعل از ایلام بمعنی درد دهنده ۱۲
ف ۷ تعییر ...

در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر
است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل
بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از
همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد و ضبط نفس کنند از
شهوات و لذات و صرف فکر دران تا بمعالی امور ترقی نماید و
بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد
و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع
و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
و تاهب دار البقا حاصل کند و باو تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا انچه در مبدا
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمابی اختیار
او را روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندے و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف ست که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را استعداد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود تر ثمره آن بیابد و بی هنری

Marfat.com

متجلی شود والا تضیع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای انچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و
سره کردن ۱۲
مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح و حساب
نقلها ۲ ظرافت آموده ۱۲ نگین ۱۲
دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از
دیبه ۲ روگردانی ۱۳
باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح
شیا ۲ بندد و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بر آن تکلیف نکنند
فسحتی ۲ است
چه در فنون صناعت بدگیری انتقال کنند اما

Marfat.com

بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته
بدیگرے انتقال نکنند و در اثنائے مزاولت (مهارت ۱۲) هر فنی ریاضتے
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت (کند ذهن ۱۲)
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در
ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در
ذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب ولی آن بود که او را متاهل
گردانند و رحل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که

ط فائده که از کتابت آموخته نفع گیرد
گویند که از کتابت نفع ... بصیرت
با جرت بخوبی ... کتابت را یافتی
حصول نفع کتابت ...
الغایت و بدرجهٔ کمال رسانند ۱۲
ط رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل ۱۲
۱۲ ۱۲
۱۲ ۱۲

Marfat.com

فرزندان را درمیانهٔ حشم و خدم تربیت نداوندی بلکه با اتقات بطرفی فرستاوندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت روسای دیلم نیز همین بوده است و کسیکه بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بزود و شوار بود خاصه چون سن در رواثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و دران مجتهد و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث بیشتر ست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک راست کردن صورت بندد و چوبهای نرفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران و دردختران همبرین نمط انچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

---

۱ برآیند ای نشوونما نمایند و بزرگ شوند ۲ دیلم قومی در جبل طبرستان ۳ بقبح سیرت عارف بودن قبول ادب نکردن

Marfat.com

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و
نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد
بلاغت رسند با کفوی موصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت
ولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهاء کنیم و در اثنای
سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و
بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت
نمایند و خویشتن را از ان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین
فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و الله
خیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند او بران واقف
باشد و خوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

---

۱ خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی موصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت ولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهاء کنیم و در اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از ان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و الله خیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند او بران واقف باشد و خوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

Marfat.com

وچیزی راکه از غیر او پرسند جواب نگوید واگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آنجماعت بود برایشان سبقت ننماید واگر کسی بجواب
مشغول شود واو بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر متقدم طعن نکند
و در محاورا تی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید واگر
از و پوشیده دارند استراق[1] سمع نکند و تا او را با خود دران
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با همتران سخن بکنایه نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد و اگر در سخن او معنی
غامض[2] افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند والا شرط
ایجاز نگاهدارند و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد
و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و انچه
خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگردانند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج[3] شود و قلق[4] و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و

---

[1] یعنی پوشیده نشود [2] غامض مخفی [3] محتاج نشود [4] قلق و ضجرت یعنی اضطراب و بیقراری

Marfat.com

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند انگاه آنرا بوجه پسندیده ادا نماید
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران
و سفیهان و کسیکه الحاح (ستیزه ۱۲) با او مفید نبود برو الحاح نکند واگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان (غلبه ۱۲) باید انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
و حرکات و افعال و اقوال مجلس را بقبیح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی (چغلی ۱۲) و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

Marfat.com

مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنو۔
آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن
علامت طیش[1] بود و در تانی[2] و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل[3]
بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از
دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال
نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوج[4] جان بود
و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
همچنین اعتدال نگاهدارد چون نشیند پای فرو نکند و یکپای بر
دیگر ننهد و بزانو نه نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
بمثابهٔ این جماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن
یا کسل بود و گردن کج نکند و بارش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون
نیارد و از تثاؤب[5] و تمطی[6] احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

[1] طیش سبکساری
[2] تانی تعقل شدن
[3] کسل ظاهر بودن رنگ کردن
[4] اهوج ابلهی
[5] تثاؤب دهن باز کردن و خمیازه کشیدن
[6] تمطی کش دادن اعضا

Marfat.com

وهمچنین آب دهن واگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو[۱]
افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود
واگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تثاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان خرروی و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی در پیش مردم نخوابد و بر پشت
نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط[۴] کند چه استلقا[۶] موجب یاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس[۵] بر و غالب شود برخیزد اگر

گرانی خاطر ۱۲

[۱] خدو بضم خا معجمه و دال مهمله و سکون واو آب دهن را گویند که از
[۳] [illegible] بهم رسد ۱۲ برهان
[۴] غطیط آواز خرخر کردن خفته ۱۲
[۵] نعاس بالضم مقدمهٔ خواب شدن ۱۲
[۶] استلقا بر پشت افتادن ۱۲

Marfat.com

تواند ویا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری واگر درمیان جماعتی بود
وایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
وبیدار آنجا مقام نکند وبر جمله چنان سازد که مردمان را ازو زحمتی یا
نفرتی نرسد وبر هیچکس ودر هیچ محفل گرانی ننماید واگر بعضی ازین عادات
برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی اورا
لازم آید از مذمت وملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست ودهن
وبینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید وچون بر مائده نشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود ودست وجامه آلوده
نگرداند وبزیاده از سه انگشت نخورد ودهن فراخ نکند ولقمه بزرگ
برنگیرد وزود فرو نبرد وبسیار در دهن نگاه ندارد وانگشت نلیسد و

۱ یعنی اگر بعضی ازین عادات جمیل که بالا مذکور شد برو دشوار آید بر ان قیام کردن نتواند باید که بخود فکر وتامل کند که آنچه بسبب ترک آن عادات تحمل از مذمت وملامت بر من لازم آید آن زیاده بود از احتمال محنت که در ترک عادت بر ما شد چون این فکر وجه همت سازد البته قیام بعادات جمیل بود آسان باشد ۱۲

۲ دیری است بسنت یعنی میزبان را لائق است که اول خوردن شروع نماید تا حجاب از محفل دور شود ۱۲

وبالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید ونگزیند واگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع ننماید وآنرا بر دیگران ایثار کند وسومت برانگشت نگذارد ونان ونمک تر نکند ودرکسیکه با او مواکله کند ننگرد ودر لقمهٔ او نظر نکند واز پیش خود خورد وانچه بدهن برد مانند استخوان وغیر آن برنان وسفره ننهد واگر در لقمه استخوانی یا موی بود چنان از دهن بیفگند که غیری وقوف نیابد وانچه از دیگرے تنفر یابد ارتکاب نکند وپیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند ازان تنفر نشود وچیزے از دهان ولقمهٔ در کاسه وبرنان نیفگند وپیش از دیگران بدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند واگر آنجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا بموضعی که بیگانگان نباشد واگر در میان طعام آب حاجت افتد به نهیب نخورد وآواز دهن وحلق بیرون نیارد وچون خلال کند باطرفی شود وانچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد وانچه بخلال بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند واگر در میان

Marfat.com

جمعی بوده در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و صول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و
دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن
برنیزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف
و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا رتبه کمتر
بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع ننماید و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل
مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

۱ خوض در چیزی فرو رفتن
۲ اقبال بر چیزی آوردن ۱۲

Marfat.com

وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف[1] شراب بود اندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد بسکتر و اگر پیش از آنکه بمقام[3] احتیاط
آب و گلاب وغیره ۱۲
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و صحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند و اگر غثیان[2]
زبردستی ۱۲
غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که صحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
نماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و
هر یکی را از حریفان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
تعظیم و تواضع ۱۲
بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه آن معنی مستدعی
خرسندی ۱۲

[1] ضعیف شراب آنکه از اندک شراب خوردن هوش از دست بدهد ۱۲ [2] غثیان بفتحتین بهم برآمدن دل و شوریدن دل ۱۲ [3] ع‍ ای حالت مستی پدید آید ۱۲ : ۱۲ :

قلت وقع بود واز مجلس بسیار برنخیزد واگر صاحب جمالی حاضر بود
در وبسیار نظر نکند اگرچه [عزت ۱۲] با او گستاخ باشد وبا او سخن بسیار نگوید واز
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند وچون
بحدی برسد که داند برخیزد وجهد کند تا بمقام معهود خود شود واگر
نتواند بموضعی [ای بخانه خود ۱۲] شود که از مجلس دور بود وآنجا بخوابد وتا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفاء او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی
نیفتاده باشد حاضر نشود واگر ضرورت [همسران ۱۲] افتد زود بیرون آید و
البته بمجلس سفها نرود واگر وقتی از مستی خائف باشد وندما اقتراح
اقامت کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد وبحسب اوضاع واوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین واصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرائط ودقائق هر کاری بجای خویش
وبوقت خویش دشوار نبود واز کلیات استنباط جزویات کردن

[illegible]

بروآسان شود و خود عقل حاکی عادلست در هر باب والله اعلم
بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور
سنه ثلاث وستین وستمأته بعد از تالیف این کتاب بسی سال
از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
فنون فضائل برسرآمده اهل عالمست و آن مخدوم معظم ملک الامراء
فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبدالعزیز النیشاپوری
اعز الله انصاره وادام الله اجلاله باین بار رسید و این کتاب را
بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائل
که درین کتاب موجودست ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقودست و
آن رعایت حقوق پدر و مادرست که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
وبالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی
(یعنی بمادر و پدر احسان ۱۲)
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

ف فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد ۱۲
ط [illegible] عبادت
ے یعنی تمام آن خاص ۱۲
وجای دیگر فرموده ان اشکر لی ولوالدیک ۱۲
ے عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن
وایشان را آزردن ۱۲

Marfat.com

هر چند بچند موضع ذکر اینمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است
اشاره ۱۲ کنایه ۱۲
اما چون این قدر بجای خود بود سطری چند در اینمعنی بذیل فصل چهارم
از مقالهٔ دوم که در سیاست و تدبیر اولادست الحاق کرد و آن اینست
اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است
درین کتاب نیز بطریق عقل ازانچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالهٔ اول
که مقصورست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای
باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اول آنکه پدر اول سببی ست از اسباب ملاصق
نطفه ۱۲ متصل ۱۲

---

ای توان گفت ۱۲ — پدر ۱۲ — یعنی هیچ خیر نیست بعد از نعمت [illegible] ۱۲ — مادر ۱۲ — بعد از ان شکر والدین و [illegible] — اول شکر نعمت الهی باید کرد — صوابست چنانکه ۱۲ — ای شایسته و سزاوار کردن — ای قصد کردن و

مر وجود فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال اوست تا هم
از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند میابد و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیوی میکند و از
بهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامی
می پسندد و ثانیا مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت باینوجه که اثری را که پدر مودی آنست مادر قابل شده است
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که دران
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب ست در رسانیدن قوت
بفرزند که مادهٔ حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

نطفه ۱۲ رسانیده ۱۲ پذیرنده ۱۲
رنج کشیدن ۱۲ درد ها جمع وجع ۱۲
ای وقت ولادت ۱۲
خلاصه حفاظت از آتش و مار و سباع وغیره ۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات[۱] ایشان
نباشد و بوجهی این[۲] قسم از قسم[۳] اول برعایت اولی ست چه خالق از
مکافات نعمتهای خود مستغنی ست و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و
مترصد اند (تمام عمر ۱۲) نیست علت[۴] مقارنت احسان والدین باعتراف (اقرار ۱۲)
بوحدانیت (یکتائی) والتزام عبادت و غرض از حث[۵] اصحاب شرایع
برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت[۶] کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن (نرم گوئی)
نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بمخالفت رضای
باری تعالی یا بخللی (مثل شرک وغیره ۱۲) محذور عنه[۷] و در آنچه مودی نباشد بیکی ازان بمخالفت
برسبیل مجامله کردن نه برسبیل مکاشفه[۸] و منازعه[۹] دوم

---

۱ مرضات بالفتح خوشنود شدن و پسندیدن ۱۲ ۲ این قسم ای حقوق پدر و مادر ۱۲ ۳ قسم اول ای از ادای حقوق خدا ۱۲ ۴ علت مقارنت یعنی جائیکه اقرار بتوحید و التزام عبادت حق مذکورست مقارن او احسان بوالدین هم مذکورست ۱۲ ۵ حث ترغیب و تحریص ۱۲ ۶ فضیلت ای ادای حقوق والدین ۱۲ ۷ محذور عنه ای آنچه ازان پرهیز شود ۱۲

۸ مکاشفه بالضم آشکارا دشمنی و جنگ کردن ۱۲ ۹ منازعه ... واجب باشد ۱۲

Marfat.com

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شائبه منت و
(در اسباب دنیوی ۱۲)
طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز ازان واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال خیر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر ست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن انیست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده ازان
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل[۱] حاصل آید[۲] و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول[۳] احساس

[۱] ای در وقت حصول علم برابر کرد و تقدیم پدر را نیک ۱۲
[۲] ای در وقت عقل و اخلاق حمیده کو
[۳] ای در وقت روح انفر ۱۲ تربیت دادن و غذا دادن و
چه ترکیب نشستن و غیره کی
لذت جسمانی اند ۱۲ منه ۱۲ منه

فرزندان آن را فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر ست
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش و ۱۲ خبر و حکم
انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه مؤدی باشد بعضی از ان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و ممانعت و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا ببذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصائح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابهٔ پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوان و برادران

عقوق با نضم ۱۲ فرمانی پدر و مادر کردن و ۱۲ ایشان را آزردن ۱۲ مناقشه با کسی در دور از گفتن ۱۲ تحقیر در عتاب ۱۲ از نی امن و صحت و عقیده ۱۲ ادا از طاعت آلهی است ۱۲

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند در
وجوب عایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از انچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صناف خلق گفته آید بر مقاصد
این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

**فصل پنجم** در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امری کند که با عانت دست دران حاجت افتد (اعضا ۱۲)
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم
را دران کار رنجه باید کرد و مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه
بچشم نگاهدارد چیزیرا که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و
اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب متانت و وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

Marfat.com

این جماعه شکرگزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودائع خدا یتعالی
اے بالضرور ۱۲
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال
نرمی ۱۲ آشتی ۱۲ مہربانی ۱۲ یاری و غمخواری ۱۲
ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی
ای غلام و کنیز ۱۲
باعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادات در طبائع
ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد
واز تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا یتعالی بتقدیم
بے راہ رفتن ۱۲
رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق استخاذ خدم آن بود
که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند
اگر میسر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب
قیاس و تخمین ۱۲
صور متفاوت و خلقهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزے از
صورت ۱۲ عادت ۱۲
زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

---

۱ ملال — دیگری ۱۲
۲ کلال — ماندگی ۱۲
۳ فتور — سستی و شکستگی ۱۲
۴ استخدام — خدمت گرفتن ۱۲
۵ حسان — بالکسر جمع حسن بمعنی خوبی و بضم جمع وجه بمعنی
روی و این مقام اضافت صفت بسوی موصوف است یعنی
طلب کنید ۱۲

Marfat.com

تجنب[1] باید نمود و بر صاحب کیاست و دہا اعتماد کردن از احتیاط
دور باشد چه بسیار بود که زیرکی و مکر و احتیال[2] با این دو خصلت
مقارن افتد و حیا[3] و عقل اندک بر شهامت (شجاعت دلیری ۱۲) بسیار که با وقاحت بود
اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون
خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن (ای در خدمتگزاری ۱۲) موسوم باشد مشغول
گردانند و امور او را مکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر انچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
و اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس (نفس ۱۲) باشد که باسپ حرث (زراعت ۱۲)
نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید
که انکار او عین صرف[4] باشد از ان کار چه این فعل تنگدلان و

---

[1] قوله ای دغا می که صاحب کیاست و دهاء زیرکی باشد بر و اعتماد نباید کرد ۱۲

[2] ای با معلولان صاحب کیاست ۱۲

[3] خادمی که اندک حیا و عقل دارد اختیار باید کرد و خادمیکه شهامت بسیار دارد و حیا و عقل هیچ ندارد از قبول نباید کرد و زیرا که حیا بهترین خصائل است ۱۲

[4] صرف یعنی انحراف برای خادم از عمل نمودن و معزول کردن یعنی اگر خادم از یک کار انکار کند نشاید که انکار او عین انحراف باشد از ان کار چه این فهمیدن فعل تنگدلان و بی صبران باشد ۱۲

بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر
کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود و بهیچ
وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لائق و هم
خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال انگاه از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصوّر
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت ست و بهر گناهی
اورا دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او رعایتی شمرد و مقام او
مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر اذخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و خوف تا خدمت ناصحان
کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم
از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر مالا بد خود مقدم دارد

Marfat.com

واز راحت علت ایشان در جملگی مایحتاج تبقدیم رساند و ایشان را
دور کردن ۱۲
اوقات راحت و آسایش تعین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمالی که بدیشان مفوض بود و از روی نشاط وجد کنند نه از سر
وجد ۱۲ درستی ۱۲
ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود
گناهان ۱۲
و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت
بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدیدی تبقدیم رسانید
واز رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار
استبداد ۱۲
و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت
گناه ۱۲
که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح
ای قیام ۱۲
نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند والا مجاورت
دور ۱۲
او دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد
رسیدن ۱۲ ۱۲ ۱۲
اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را انچه عاقل تر و بخرد تر و سخنگوی تر و باحیا تر

Marfat.com

و با دیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوت تر
بود و عمارت عقار[۱] را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی[۲]
چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبد
بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص
فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب[۳] و مواشی[۴] استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست (زیرکی ۱۲) و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال (حیله گری ۱۲) و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس (دانائی ۱۲) و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی
و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته و حسن منظر

---

۱ عقار بالفتح زمین و کشت و دیه و آب و درخت و خانه و اسباب خانه ۱۲
۲ رعی بالفتح چرانیدن ۱۲
۳ دواب جمع دابه یعنی جنبنده بر زمین و چارپایهٔ سواری ۱۲
۴ مواشی جمع ماشیه یعنی مال ناطق مثل گاو و گوسپند ۱۲

ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بیحفاظی موسوم اند است تمامی سخن
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بے شرمی ۱۲
درین باب واللہ اعلم بالصواب

## مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

جمع مدینہ ۱۲

### فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی ست و کمال
بعضے موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضے از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی[۱] و مثال
دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود هر آئنه
اورا حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که
بعضے بکملات باشند و بعضی معدات نتواند بود اما مکملات مانند
صور تهائیکه از واهب الصور[۲] فائض شود بطریق تعاقب[۳] بر نطفه
تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که

[۱] سماوی کہ وجود آنہا بکمال خویش وجود گشته است ۱۲
[۲] مانند جمادات و نباتات و حیوانات در انسان کہ کمال ایشان بعد از موجود بودن وجود بتدریج نظام
[۳] پیگر ۱۲ مثلا نطفه و از ان علقه و از ان مضغه و از ان استخوان در رگ و مغز و گوشت و پوست و از ان پیدا شدن اعضا و بعد از ان عقل کہ وجودی ایشان کمال صوری ایشانست و بعد از ان حواس باطن و ظاهر و ادراک صور کہ کمال معنوی ایشانست ۱۲

Marfat.com

باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از ان چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که معونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
بآن چیز که معونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول انچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم انچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

۱ چون غذا میخورد
۲ قوی وجودی شود و ازان
۳ گوشت و پوست و ناخنان و مغز و غیره
۴ نشود و نمای نیابد و حکما ماده پیدایی کند
۵ طفلی بجوانی و از جوانی به پیری
۶ نشود و قوت غاذیه در رسانیدن غذا باعضا
۷ خدمت مخدوم می کند آن خدمت کمال او یا
۸ خدمت نفس خدمت بود نه چیزی دیگر
۹ معونت مثلا انسان را
۱۰ کند و همچنین و نگر خدمت
۱۱ خدمت آقا
۱۲ خدمت غلام و آقا
۱۳ خدمت
۱۴ خدمت
۱۵ خدمت
۱۶ خدمت
۱۷ خدمت
۱۸ خدمت
۱۹ خدمت
۲۰ خدمت
۲۱ خدمت
۲۲ خدمت
۲۳ خدمت
۲۴ خدمت
۲۵ خدمت
۲۶ خدمت
۲۷ خدمت
۲۸ خدمت
۲۹ خدمت
۳۰ خدمت
۳۱ خدمت
۳۲ خدمت
۳۳ خدمت
۳۴ خدمت
۳۵ خدمت
۳۶ خدمت
۳۷ خدمت
۳۸ خدمت
۳۹ خدمت
۴۰ خدمت
۴۱ خدمت
۴۲ خدمت
۴۳ خدمت
۴۴ خدمت
۴۵ خدمت
۴۶ خدمت
۴۷ خدمت
۴۸ خدمت
۴۹ خدمت
۵۰ خدمت
۵۱ خدمت
۵۲ خدمت
۵۳ خدمت
۵۴ خدمت
۵۵ خدمت
۵۶ خدمت
۵۷ خدمت
۵۸ خدمت
۵۹ خدمت
۶۰ خدمت
۶۱ خدمت
۶۲ خدمت
۶۳ خدمت
۶۴ خدمت
۶۵ خدمت
۶۶ خدمت
۶۷ خدمت
۶۸ خدمت
۶۹ خدمت
۷۰ خدمت
۷۱ خدمت
۷۲ خدمت
۷۳ خدمت
۷۴ خدمت
۷۵ خدمت
۷۶ خدمت
۷۷ خدمت
۷۸ خدمت
۷۹ خدمت
۸۰ خدمت
۸۱ خدمت
۸۲ خدمت
۸۳ خدمت
۸۴ خدمت
۸۵ خدمت
۸۶ خدمت
۸۷ خدمت
۸۸ خدمت
۸۹ خدمت
۹۰ خدمت
۹۱ خدمت
۹۲ خدمت
۹۳ خدمت
۹۴ خدمت
۹۵ خدمت
۹۶ خدمت
۹۷ خدمت
۹۸ خدمت
۹۹ خدمت
۱۰۰ خدمت

Marfat.com

مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال
معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با عضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان بره را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که اکثر
این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی خادم
عناصر اند بالذات چه ایشان را در نسع حیوانات که موجب
انحلال ترکیب ایشان ست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
که غرض ایشان از افتراس نفع خویش ست و انحلال باعناصر
بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم که عناصر

---

۱ ای ترکیب وجود حیوانات
از عناصر جزو لیست که بعد از انحلال ترکیب کل خود را حاجت نماند یعنی آب در گرده
خاک در گرده خاکی مخلوط میشود پس مادر گرده حیوانات را می گویند هیچ لذت
نمی یابد و بالذات خادم عناصر است که از گزیدن انحلال ترکیب واقع میشود و جزو
بکل خود میرسد و سباع را در گزیدن مقصود لیست که از و گوشت بخورد پس او خادم
عناصر بالعرض ست که مقصود او از خوردن گوشت ست نه داخل کردن جزو
بکل او ۲ نسع با لفتح گزیدن مار و گزدم و کیک ۳ افتراس گردن شکستن و گشتن

ونبات وحیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله وهم بطریق خدمت وانسان معونت ایشان نکند الا
بطریق ثالث وبالعرض چه او شریف ترست وایشان خسیس تر
واخس شاید که هم خدمت اخس کند وهم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را وانسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده ونه بطریق آله وبطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
وهمچنانکه انسان بعناصر ومرکبات محتاج ست تا هر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج ست تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند وحیوانات بطبائع ونبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی ومانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر وماده محتاج نباشند بی
معاونت یکدیگر توانند بود وایشان را از اجتماع فائده صورت نبندد

Marfat.com

وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشد پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود در ایام
نما و بعد از آن هر یکی علحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود بهر سه نوع بمادهٔ خود ظاهر ست و بآله مانند احتیاج تخم بچیزیکه او را
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصئون تا بروید و بخدمت مانند
احتیاج آن بکوبهائیکه بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر نادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر معادن

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه
در افاعی گفتیم اما ازان روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض زین
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم ست
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود
ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و
اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج ست آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

ای عناصر و معدنیات و نباتات و حیوانات در هر واحد بمعونت انسان معروف ست هم بماده و هم [illegible] خود ظاهرست
[illegible] بیان معونت عناصر بماده و باد در افروختن آتش و پختن طعام و بادو آتش بوسیله آن
اگر دوم بخدمت [illegible] ست و معنی آنکه آدم انسان از وجود دریافته و با آرمان [illegible] و ابخدمت مانند
که انسان از وجود [illegible] درگداختن غله و خاک که با هم در دوام [illegible] حاصل میشود
آتش و آب درگداختن [illegible] بوسیله این چهار چیز طعام بعد از خوردن در رطوبت آب در رسانیدن
پختن [illegible] بتوان [illegible] پس بوسیله [illegible] طعام در هضم نمودن و اعتدال هوا در استقامت
حرارت آتش ۱۲ [illegible] در پختن طعام [illegible] و نباتات و حیوانات
غذا با عضا و بیوست خاک [illegible] و همچنین معونت معدنیات [illegible] در علم طبیعی بتفصیل
امزاج و همچنین [illegible] طور مذکور چنانکه [illegible] ۱۲
مذکور ست ۱۲

وآلات زراعت وحصاد[۱] وطحن[۲] وعجن[۳] وغزل[۴] ونسج[۵] ودیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی وروزگار او اگر بدین اشغال موزع[۶] گردیدی برادای حقوق یکی ازین جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند وهریک بیکی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند وباعطای قدر زیاده واخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت درمعامله نگاهدارند اسباب معیشت دست فراهم دهد وتعاقب شخص وبقای نوع میسر ومنظوم گردد چنانکه هست وهمانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد وغذا طلب کرد او را هزار کار پیش آمد تا نان پخته شد و هزار ویکم آن بود که نان سود گردد تا نگه بخورد ودر عبارت حکما همین معنی یافته می شود برین وجه که هزار شخص کار کنند باید تا یک لقمه در دهن توان نهاد وچون مدار کار انسان بر معاونت

۱ حصاد دروکردن ۱۲
۲ طحن آرد کردن ۱۲
۳ عجن خمیر کردن ۱۲
۴ غزل ریسیدن ۱۲
۵ نسج بافتن ۱۲
۶ موزع قسمت کرده شده ۱۲

Marfat.com

یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت می بندد که مهمات یکدیگر

بتکافی[1] و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف

عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بریک صناعت

(باہم یکجا فرود آمدن ۱۲)

توارد نمودندی محذور[2] اول باز آمدی ازینجهت حکمت الٰهی

اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر

(زرگری و نجاری وغیرہ ۱۲)

رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت آن

خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری

(کندی ذہن ۱۲)

و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند

یکدیگر را[3] خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت

بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداے

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

---

۱ چون یکی بر دیگری ... ہم خود در آن دیگر تکافی و تساوی ... ۱۲

۲ محذور را بیچارگان ترسیدہ ... نوع انسان بر یک صنعت اختیار کردند ... ۱۲

۳ ... در حصول نان بقای ... با یکی کرد تا نان ... عوض ... خدمت ... صناع صناعی ... نماند و ہمچنین اگر ہمہ توانگر باشند کسی خدمت کسی نکند ... اگر ہمہ اہل کیاست شوند یا اہل بلادت بوند پس امتیاز کسی بکسی نماند عالم فنا شود ۱۲

مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومے از تمیز و عقل خالی بمثابهٔ ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونیکه سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن ست بل اجتماع اهل مسکن ست بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص ست میان اهل مدینه
اینست معنی انچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن وچون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی
وقصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد وچون تنازع درمیان افتد
بافناء وافساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هریکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
ودست هریکی از تعدی وتصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و
بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود واین تدبیر را
سیاست خوانند وچنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس وحاکم ودینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

Marfat.com

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و موجودی بود بکمالی که
در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الٰہی گویند و الا بچیزی
دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام
سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضائل
حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونیکه ناموس الٰہی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را برابر حالی
آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند
تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

---

۱ فضائل ۲ و حکمت دارد ۲ اخسا از ایشان ۳ فرق مختلفه بجای ۴ موزع قسم ۵ مواخذه کند بر قاعده خود دارد

Marfat.com

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیله خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشارة بدین
طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکنند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل او از بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

مردمان را با قامت مراسم آن تکلیف کند و اورا ولایت تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بر وست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود ازانجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیاتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه ازان روی
که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر نبود
و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

---

۱ ولایت حکومت و اختیار یعنی بعد را اختیار تبدیل و صواب دید در مسائل جزئیات شرعی حسب صلاح و قت کلیات شرعی بنابر هر وقت و رعایت دین بر وجهی که خلاف کلیات شرعی و قضا جزئیه گرفتن از کفار بر امام عادل فرض است یعنی آنجا از علم دین نزد آنها خوف و اندیشه خلل در بنای حرمت دین مقصود باشد آن وقت نظر به تمسک دین که ممنوع کلی است فرض نیست ۱۲ منه ۲ اهل صناعت که مختلف الصناعة باشند ۱۲ منه ۳ بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲ منه

Marfat.com

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از انجهت که خیرات باشد یا شر در پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الٰهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا ممتنع پس
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر و واجب بود که
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون والا از
قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شد و معاشرت
و مخالطت برین وجه الگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجوهے
که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف

---

۱ همچنانکه اعضاء بدن انسان در بقا محتاج بهمگر اند مثلاً جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو در حیات و تغذیه و همچنین اجزاء انسانی هم نزد ۱۲ ۲ بقا محتاج اند بهمگر ۱۲ جلالی ۳ که حصول علوم ست ۱۲ ۴ ای حکمت دینی ۱۲ ۵ ای بقای شخص نوع ۱۲ ۶ یا دست صناعت ۱۲

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکیک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی ست پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف ازان قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

Marfat.com

اجتماع اُمم کبار و بعد از ان اجتماع اہل عالم و چنانکہ ہر شخصی جزوی بود از
منزل ہر منزلی جزوی بود از محلہ و ہر محلتی جزوی بود از مدینہ و ہر مدینہ
جزوی بود از امت و ہر امتی جزوی بود از اہل عالم و ہر اجتماع را اُمیسی بود
چنانکہ در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محلہ و
رئیس محلہ مرؤس بود نسبت با رئیس مدینہ و ہمچنین تا بر رئیس عالم رسد
کہ رئیس رؤسا او بود و او ست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم ہمچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
ہمچون نظر کد خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و ہر رو شخص
کہ میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی کہ از دیگران در ان صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجہ باشد بکمال
و انتہای ہمہ اشخاص شخصی بود کہ مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق یا اشخاصی کہ در حکم آن یک شخص باشند از جہت اتفاق
آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکہ رئیس عالم ناظر است در
اجزای عالم بحسب آنکہ او را تعلقی ست بعموم اجزا رئیس ہر اجتماعی را

ہمچنان ۱۲

اے بادشاہ ۱۲

نظری باشد در عموم آن جماعه که اویس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هریکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تمام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت عادات انواع بود یکدیگر

Marfat.com

چنانکه پیش ازین گفتیم وچون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج مقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
وازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شگاف کوهها منفرد باشند و آنرا از زهد از دنیا
نام نهند وطائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت مسجدها ۱۲
بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی
مونستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی
دانند چه این قوم و امثال ایشان از زاتی که دیگران بتعاون بسبب
کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
آن نمی گذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان ست
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت ذائل او صافی

Marfat.com

که درطبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اهل فضائل می پندارند واین توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
را حدی وحقی که بود نگاهدارند واز افراط و تفریط اجتناب نمایند
که همین عدالت ست ۱۲
وعدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر وظلم نه کنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند وتا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت از وچگونه صادر شود وچون در معرض هولی نیفتد
شجاعت کجا بکار آید وچون صورتی شهی نبیند اثر عفت او کی ظاهر
گردد واگر تامل کرده آید معلوم شود که [illegible] این صنف مردم
گوشه نشینان وغیره ۱۲
بجمادات ومردگان [illegible] ن ماند نه با اهل فضل وتمیز چه اهل فضل وتمیز
بر یک مقدر اول عزیمه گرده باشد انحراف نه طلبند ودر
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند واز و توفیق خواهند

درین باب انه خیر موفق ومعین

## فصل دوم در فضیلت محبّت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد واقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند وکمال وتمام

Marfat.com

هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی
استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح
داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند
و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادے طبعی و
بزرگی ۱۲
صناعی نسبت باطبعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود
بالطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی
است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت ست چه
گم شدن ۱۲
اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف

---

۱ پس باید که شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استعانت خواهد تا بکمال رسد ۱۲
۲ زیرا که هیچکس تنها بکمال نمیتواند رسید ۱۲
ای بر تفضیل محبت بر عدالت آنست ۱۲
۳ قسر یعنی صناعت چون ... است زیرا که صناعت تابع طبیعت است و طبیعت ... ۱۲
عہ که اهل کمال باشد ۱۲
عہ در معاونت صناعت ۱۲

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف[1]
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتصریح این مذهب

---

۱ تنصیف دو نیم کردن مثلاً یک را دو کردن و دو را چهار [illegible] تنصیف مقتضی کثرت شد و محبت مقتضی وحدت [illegible] زیرا که محبت [illegible] تنصیف کار ندارد پس فضیلت محبت بر عدالت [illegible] ۱۲

۲ یعنی موجودات را چنانچه بوجود و وحدت ضرورت است [illegible] ۱۲

۳ یعنی جاییکه محبت کامل است موجودات هم کامل است [illegible]

همچنین محبت ضرور است [illegible] دیگر صناعات [illegible] کامل است موجودات هم کامل است محبت ناقص است موجودات هم ناقص است ۱۲

اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سران عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزے که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتی ست که بر و فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در و بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف
متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
در و مشارکتی بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی

---

عناصر ۱۲ ای اجزاء عناصر العجل ۱۲ نسبت عددی عدد مقابل عدد واقتد کبیضا نسبت مساوات باشد چنانچه ده مقابل ده و نسبت مساوات باشد ۱۲ نسبت عددی عدد مقابل ده مقابل ده و نسبت مساوات باشد چنانچه ده مقابل ده و نسبت مساوات باشد ۱۲ نسبت عددی عدد مقابل ده مقابل ده و نسبت مساوات باشد چنانچه ده مقابل ده و نسبت مساوات باشد ۱۲ نسبت عددی عدد مقابل ده مقابل ده و نسبت مساوات باشد چنانچه ده مقابل ده و نسبت مساوات باشد

---

هذا نسبت مزاجی ثابت میل آمن بتفاضل طبیعی ما بین جسمی بسبب تباین صورتهای ایشان در جسمیت و تضاد و تباعد ایشان از یکدیگر بسبب تباین طبیعی ما بین ایشان و سنگ اعضاء افعال و سنگ اعضاء انفعال را محبت و بغضت گویند و میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی

Marfat.com

ومساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدای افعالی غریب باشند
که آنرا خواص و اسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و
اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ با بعض النخل از سر که از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه
با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام
محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع
صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول انچه
بر اربع العقد والانحلال بود دوم بطی العقد والانحلال بود
سوم انچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم انچه سریع العقد
بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
بحسب بساطت منشعب ست بسه شعبه اول لذت دوم نفع

سوم خیر واز ترک هر سه با یکدیگر شعبهٔ رابع تولد کند و این غایات

Marfat.com

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
ومددگار باشند وآن نوع انسان ست پس هریکی ازین اسباب علت سبب ۱۲
نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود
سبب ۱۲
بندد وزود کشاید چه لذت باشمول وجود بسرعت تغیر وانتقال
موصوف ست چنانکه گفتیم واستمرار وزوال از سبب بمسبب سرایت کند
لذت ۱۲ محبت ۱۲ قیام ۱۲
واما نفع علت محبتی بود که دیر بندد وزود کشاید چه نفع رسانیدن
سبب ۱۲ چه در حصول نفع دور میشود ۱۲
باعزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
بزرگی قدر ۱۲ سبب ۱۲ مسبب ۱۲
ودیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
اتحاد در وحانی ۱۲
ودیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود وبقضای
اقتضای ۱۲
امتناع انفکاک کند واما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد

---

۱ وصل آنچه بیرون بنی
۲ دریدن یک شخص بکمال مددگار باشد ۱۲
۳ تمام نفع بکمال
۴ محبت بوجود ست وچون لذت تمام شد محبت معدوم گشت چه
۵ تا وقتیکه لذت باقی شامل بوجود ست زود متغیر ومنتقل شود وقیام وزوال لذت سبب قیام
۶ نفع وسبب محبت تمام سبب تا وقتیکه توقع نفع
۷ وزوال محبت ست قائم ۱۲
۸ وچون نفع تمام شد محبت هم نماند چه نفع با آنکه قدر بزرگ دارد
۹ ونظر وثیق اقتضای آن کند که از مرکب لذت
۱۰ سبب محبت بوجود ست زود متغیر ومنتقل شود وقیام وزوال لذت سبب قیام
۱۱ سریع الزوال ست ۱۲
۱۲ ونفع در انقطاع متوسط باشد در انحلال سریع دوم که از لذت
۱۳ وخیر در انقطاع وانحلال بطی
۱۴ از نفع وخیر در انقطاع متوسط و
در انحلال بطی
۱۵

Marfat.com

ودیگر شاید چه اجتماع هر دو سبب یعنی نفع وخیر اقتضای هر دو حال
کند ومحبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد وصداقت در شمول بدین مرتبه نرسد ومودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد وعشق که افراط محبت است از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد وعلت عشق
(ای عاشق ومعشوق ۱۲)
یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر ونفع را نه از روی بساطت
ونه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از فرط طلب[۲] لذت خیزد دوم محمود که از فرط
طلب خیر خیزد[۳] واز جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح وذم عشق بود وسبب صداقت[۴] احداث
وکسانیکه طبیعت ایشان داشته باشد طلب لذت بود وبدین سبب
باشد که مصادقت ومفارقت میان ایشان متوالی بود وگاه بود که
در اندک مدتی چند بار تصادق کنند وباهم مفترق شوند واگر صداقت
ایشان را بنا در بقای باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای
(نوجوانان را ۱۲) (نوجوانان ۱۲)
لذت ومعاودت[۵] آن حالاً فحالاً وهرگاه که آن وثوق زائل شود

---

۱ ای در یکدیگر تن در یکدیگر افتادن ۱۲
۲ واین را عشق حقیقی گویند ۱۲
۳ واین را عشق نفسانی گویند ۱۲
۴ احداث نوجوانان ۱۲
۵ معاودت بازگشتن ۱۲

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه
برطبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
ای اہل تجربہ ۱۲
و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتے
صادر شود و بسبب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقۂ رجا
امید ۱۲
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اہل خیر
ای نفع حاصل شود ۱۲
چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مؤدت اصحاب آن
از تغییر و زوال مصئون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکبست و
میل ہر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتے بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب ہیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب اذیتہا که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوہر بسیط الٰہی موجودست که آنرا باطبائع
بجنسیت ۱۲
دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر
مشابہتی نبود و محبتی که مقتضے آن لذات بود در غایت افراط بود
و شبیہ بولہ و آنرا عشق تام و محبت الٰہی خوانند و بعضے متالہان
کذلک عباد ۱۲
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از افلوطین باز گفتہ است
نقل کردہ ۱۲

که او گوید چیزهای[1] مختلف را با یکدیگر تشاکلی و تالفی تام نتواند بود اما
(طبائع متضاد درا ۱۲)
چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
(نفوس وارواح ۱۲)
گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر
از لوازم مادیات ست و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و
(دور ۱۲ — عناصر ۱۲)
اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان[2] بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقائق و این
ملاقات بدرجهٔ اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر
در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت
(امانت ۱۲)
انواع شهوات و کرا[مات] ازو منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی
صادق[ی از]ان حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که
(خدائے تعالٰی ۱۲)
منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود

---

۱ یعنی طبائع باہم مختلف ہوں لہٰذا باہم یگانگت کلی و موافقت [illegible] ۱۲

۲ یعنی ملاقات بنہایات و سطح واقع شود مثلاً سر ناخن با سر ناخن ملاقات کند و مثال سطح چون دست با دست و جسم با جسم اتصال کند ۱۲

پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی[۱]
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام[۲] جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت (غمازی ۱۲) را در وتاثیری صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را در ان حظی و نصیبی بود و اما
محبتی[۳] که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضاء (گذشتن ۱۲) والانحلال (کشاده شدن ۱۲) باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و بسبب آن موانستی بود

---

ل ۱ ای هم در دو برابر ماند [illegible] و نظر او از مشاهدهٔ جمال حقیقی باز ماند [illegible] مترتب است او را و اما بعضی و بسعادتی که دیگر بر او در عقبی [illegible] حاصل باشد ۱۲

ل ۲ چرا که نفس ناطقه تا وقتیکه در تن [illegible] بران است از خواص بدنی [illegible] ۱۲

ل ۳ چنانکه نشینندگان کشتی نه دوستان یکدیگر اند و اخیار یکی با [illegible] ادام که در کشتی و سفر از صحبت ایشان برجاست چون کشتی بیا حاصل آید و سفر منقطع شد از محبت اثر نماند و علت محبت [illegible] نیست که انسان مخلوق از انس است و آن [illegible] مودتی است ۱۲

که در طبیعت مردم مرکوز ست و خود مردم را انسان از انجهت گفته اند
چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است
وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از صرف و نحو ۱۲
نسیان ست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم ست و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود بنابر
خاصیت انس ۱۲ انسان ۱۲
نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی ست که مستدعی تمدن و
تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه بحسب آن
انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند
و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد

Marfat.com

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار ننماید از این فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوها
و محله ها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران
اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عبادتیکه بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائیکه
شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنائیکه همه قوم را
در وجای بود و در سالی دو بار ازان نفع گیرند هم مودی بحرج نمیشود
و چون در سعت فضای که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
به بینند و عهد اُنس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

---

۱ عبادتی نماز عیدین ۱۲
۲ ازدحام انبوهی ۱۲
۳ وضع بنا ساختن ۱۲
۴ حرج تنگی و تنگ برگاه ۱۲
۵ انبعاث برانگیختن ۱۲

Marfat.com

وموانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اہل عالم را باجتماع
در یک موقف در ہمہ عمر یک دفعہ تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
ای مکہ معظمہ ۱۲
کہ موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا حسب تیسیر
رائے حج مقرر کردہ ۱۲
اہل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت کہ اہل شہر و محلہ را بدان
معرض گردانیدہ اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی کہ در فطرت
بہرہ ۱۲
ایشان موجود ست تظاہر نمایند و تعیین آن موضع ببقعہ کہ مقام
صاحب شریعت باشد اولیٰ بود چہ مشاہدہ آثار او و قیام بشعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلہا و مستدعی ہیبت
عزت ۱۲
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر بر جملہ از تصور این عبادات و تلفیق
حاجیان را ۱۲ فی الجملہ ۱۲
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
ای محبت ۱۲
میگردد و چہ ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع ہر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب

محبتهای مذکور بیرون محبت الٰہی چون میان اصحاب محبتها مشترک
سواد ۱۲
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه
لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل
شود یا مقارن شکوه و عتاب بکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

مثلاً در جانب ع ۱۲

محافظت نگهبانی خانه ۱۲

Marfat.com

میان مغنی و مستمع مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت و
درین محبت تشکّی[1] و تظلّم[2] بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علّت
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب و تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الّا ماشاء الله[3]
صورت بندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکّی[ع] و متظلّم[4] باشند و
بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای[5] تمتع از لذت نظر و
وصال تعجیل طلبند و در مکافات[6] آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام
ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه (عوض ندهند ۱۲)
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت رئیس

---

ع متشکّی: شکوه کننده ۱۲ — ۶ مکافات: عوض دادن ۱۲ — تمام گرفتن حق از کسی ۱۲ — فریاد کننده ۱۲ — ۵ استیفای — مگر آنچه خواسته است خدا ۱۲ — ۳ — ۴ متظلّم — ۲ تظلم فریاد ۱۲ — ۱ تشکّی شکوه ۱۲

Marfat.com

و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان بانتظار موجب فسادنیت باشد و از فسادنیت استبطا[۱] در رنگ ۱۲
حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک[ع] از موالی زیاده از استحقاق توقع تابع ۱۲
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت[ع] مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد[ع] بود
بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق[۲] که صدیق

ع ۱ نصیحت بند خیرخواهی ... تخص بود که
ع ۲ ای دوست ... در حقیقت او تو باشد و تو او یعنی در تو و او در ... تا ... دو بود که در وجود ظاهر و صورت عنصری جدا ... ۱۲
... نشود این حکم ... ثابت ... نفادی
ع ... دارد ۱۲ ع غلامان از خواجگان
ع اتحاد دو جانی و ارتباط جانی باشد ۱۲

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
بدن ۱۲ کمیابی ۱۲
و فقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
که یک وجود نتواند شد ۱۲
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
کامل ۱۲
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت همنفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای
ایجاد ۱۲
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و

---

ل یعنی ماده وجود فرزند جزوی از وجود پدر است

م هم در صورت هم در سیرت

ن الولد سر الابیه ۱۲ است در ایجاد فرزند ببین

س اول حکمت الهی در سیر ثانی پدر ۱۲ پ ۱۲ پ

Marfat.com

از محبت بود که پدر بهر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و بهر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلترست و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلترست همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از انی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده ست و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقاے صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که بعبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

ولد ۱۲ — استواری ۱۲ — بیان ۱۲

الہام [illegible]

۱ پدر فرزند منعم ست و فرزند منعم علیه — البته دوست می دارد ۱۲
۲ پدر علت بر معلول ۱۲
۳ بہر بہر بہر بہر ۱۲ — بلکہ خرم در فرزند گردد ۱۲
۴ ای پیدا نشده کو از من پیدا شده ۱۲ — ای بعد از مردن خود ۱۲

Marfat.com

بود چه او معلول و مسبب ست و بر وجود خود و وجود سبب خود بعدازمدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از آگاہی ۱۲ منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام محفوظ نشود و بر تعظیم او تو فر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان زیادتی ۱۲ والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت[1] برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک پدری ۱۲ را محبتی نبوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط فرزندی ۱۲ برادری ۱۲ نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد[2] و تلطف و تربیت و تعطف و مہربانی ۱۲ طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر همه بدران مشفق اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

خیرخواہی ۱۲ بزرگی کردن ۱۲

[1] ل محبت ۱۲ [2] ع تفقد

Marfat.com

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا
کند تا عدالت بتوفیه[۱] حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و حرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
انفعالات[۳] و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم[۴] ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان
و تمویه[۶] موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و
محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه

۱ توفیر تمام
۲ دادن و دیگری نا کردن ۱۲
۳ انفعال اثر پذیرنده شدن و اثر پذیرفتن ۱۲
۴ ای از آمیزش لذت و نفع ۱۲ … نفسانیت
خواند و بعید آن بمعرفت رب رسید و ادراک انعام ربانی
گویند یعنی عارف کامل ۱۲ ۵ تمویه آراستن و
تلبیس کردن و ملمع کردن یعنی در ظاهر زر اندودن
در … حس کردن ۱۲

احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقف نه چگونه صورت
بنده[1] بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و
معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا[2] و حاشا[3] و ما یؤمن اکثرهم بالله الا
(صرف ۱۲)
و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن محققان
(مشرک اند ۱۲)
ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین
محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین[4]
در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
(تابع ۱۲)
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان
(استاد ۱۲) (شاگرد ۱۲)
این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت[5] اول اگرچه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس

---

[1] چنانچه در حدیث است ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط ولو اتخذه لعلمه ۱۲ ضد دوست جاهل را هم گویند ۱۲

[2] کلا حرف نفیست برای ردع سخن پیشین

[3] و حاشا پاکی است خدا را ۱۲

[4] یعنی می گروند اکثر ایشان بخدا ۱۲ ای مجرد

[5] ای پدر و مادر و والدین ۱۲ ای محبت خدای تعالی ۱۲

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم[۱] وجود و مبقی[۲] ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول[خدا ۱۲] بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آباء شریف تر[استادان ۱۲ یا مین ۱۲ محبت خدا ۱۲ بالا ۱۲ پدر ۱۲ محبت]
و بحقیقت معلم ربّی[۳] جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی[خدا ۱۲] و فوق[۴] مرتبهٔ آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را

لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة

پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

۱ ای کامل کننده وجود
۲ یعنی پرورنده ... در حقیقت پرورنده ... است او را
...
ثلاثة من ولدک و من علمک و من زوجک ...
سه اند اول آنکه پیدا کرد ترا دوم آنکه تعلیم کرد ترا سوم آنکه زن داد
ترا یعنی پدر زن تو و بهترین پدران آنکه علم داد ترا یعنی استاد تو
از علی مرتضی منقول است که گفت من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا یعنی کسیکه بیاموخت مرا یکحرف پس بتحقیق ساخت
مرا بنده ۱۲ ۴ بقا دهنده ذوات شاگرد از فضائل ۱۲

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود
غذا دادن ۱۲
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک
عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
که آله را واجب بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود
خدا ۱۲
و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند در باب عشیره و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت
و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب
و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

---

۱ ای جهت بلوغش استاد و علم است ۱۲
۲ اضافت تعظیم بوالد اضافت اکرام بصدیق یعنی تعظیم
اضافت دوستی بفرزند اضافت تخصیصی است یعنی تعظیم که خاص برای صدیق است
اضافت ... که خاص برای والدست آن را با رئیس و اکرامی که خاص برای صدیق ... آن را با پدر و مادر و اقربای دیگر
که خاص برای ... آن را با سلطان و دوستی که خاص برای فرزندست آن را ... خلط نمودن جهل محض و حماقت
استعمال کردن و در حفظ مراتب اختصاص مذکور خلط نمودن ... تخلیط آن موجب فساد
مطلق است چه هر واحد حقوقی دارد جداگانه ... تنگ عقل و
مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲
۳ ... شدن ۱۲
۴ توفیه تمام دادن
۵ وفا کردن ۱۲

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبهٔ
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان (دوستاسان ۱۲)
دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نقش خود و رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که ازین صورت نفور بود و محبت بطالت (از خصلت مذکور ۱۲)
و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل انچه نه خیر بود بخیر
دارد و ردائت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدای احتراز او شود (ساکن ۱۲)
از نفس او چه ردائت مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان (ای گریختهٔ شده از نفس ۱۲)
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب (متجانس ۱۲)
چیزی بود که او را از انکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی (ای از خود خبردار شود ۱۲) (باز دارد ۱۲) (حریص ۱۲)
نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود گرداند چه از (بازیها ۱۲)
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود (خالی شدن ۱۲)
(از خود خبردار شود ۱۲) (از خود خبردار شود ۱۲)

۱۴ مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود مرتبهٔ آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نقش خود و رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که ازین صورت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل انچه نه خیر بود بخیر دارد و ردائت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدای احتراز او شود از نفس او چه ردائت مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از انکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بیخود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود

۱۴ مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود

Marfat.com

متاذی شود و محبت او و ثنائی را که او را از و دور دارند و لذت
او در چیزهائی باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد در ان
و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای
متضاده غیر متراض چون التماس شهوات رذیه و طلب کرامات
بی استحقاق حادث شود و امراضی که از ان تجاذب لازم آید مانند
حزن و غضب و خوف و غیر آن بخیزد و سبب آن بود که تالیف
اضداد در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکی به یکی
که اضطراب عبارت از ان باشد مودی بود و مخالطت و مجالست
امثال او در ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس
آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیت خلاصی
بیند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود و الا مفارقت نجستی[1] و محب همچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مترتب باشد و چون او محب همچکس نبود همچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات[2] خود متمتع بود و بدان مسرور هر آئنه
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذا تها و
لذیذ و محبوب مختار[3] بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصئون
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

---

[1] ای طالب نگاه نجستی ۱۲ [2] ذات خود ای ذات خود را دوست دارد ۱۲ [3] مختار بود ای نیک باشد ۱۲

اقتضا کند و انقطاع مستحلب ملامت و شکایت بود و بدین[1] علت
بخود کشندہ ۱۲
صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مامور ست که رب الصنعة
وصیت کردہ شدہ ۱۲
اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود توامه باشد
و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت
محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل بر این آنست
که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید
نیکوئی ۱۲
بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان
مقصور دارند و اما قرض دهندهٔ باشد که سلامت قرض ستاننده
بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت
باز گرفتن ۱۲
و بقا و ثروت و کفایت دعا می کند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را

---

[1] صاحب احسان عارضی بترتیبای
باستعمال و مداومت آن وصیت کرده شده و
امر کرده شده است که مردم احسان کرده باشند تا بران عادت
گیرد از ان فائض نماند زیرا که با صناعت بخت قرین از ابتدا یعنی احسان
عارضی. بسبب یک چیز کنندهٔ آن صداد شوار تر می شود همچنین مداومت
دشوار باشد پس باید که بران مداومت کند تا عادت گردد و شوار ها
این اکثر امور در ابتدا دشوار آید و در انتها آسان

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع
منفعتی نباشد از دو سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا
ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفرها کسب کند
و در صرف آن صرفه نگاهدارد و ضنت نماید بخلاف کسیکه مال بآسانی
بدست آرند مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده
باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر
فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیاده بود چه

ص ۳۹۰ ① نفع خواه و کردن آرزومندی ۱۲ ② در شفقت و مهربانی ③ از عشق ۱۲
رنج و محنت کشیدن ۱۲ ص ۳۹۱ ① حنین ... زدن هم دیگر را زدند ۱۲ ② تجشم رنج و محنت بسیار کسب کنند و آن محبت قائم مقام محبت مال بود ③ محبتی که باحسان حاصل کنند ص ۹۱ ای

رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب[1] غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس
محسن الیه ۱۲ اثر پذیرنده ۱۲
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت[2] کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل
کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی[3] حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید
اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب وستی خیر ست یا لذات
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
فرق و امتیاز ۱۲
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از نجاست
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دار نباشند و

[1] اعجاب بچیزی عجب آوردن و خود بینی و تکبر ۱۲
[2] حریت آزادی و نیکوکاری ۱۲
[3] از روی حریت یعنی بی غرض ۱۲

Marfat.com

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلند ترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد با فعال آنکه عزّ و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

[Interlinear glosses: ای نفس ناطقه ۱۲؛ ای محبت ۱۲؛ حکمت و محبت الخیر ۱۲؛ نفس ناطقه ۱۲؛ خیر محض ۱۲؛ بفضائل انسانی ۱۲]

[Margin notes: لمحہ بود… ؛ ۱۲ ؛ بر لذات … ؛ ۱۲ ؛ …فضائل انسانی…]

و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الٰهی راست و نشاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت (نسبت ۱۲) کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و
بنزدیک یکدیگر ودیعت (امانت ۱۲) ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق[۱]
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر (محتاج ۱۲) گردند و از استقسات[۲] (عناصر ۱۲) اربعه
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر
و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو (خدا ۱۲) تشبه باشند تشبیهی بعید لائق نزد

---

[۱] انفاق نفقه دادن و خرج کردن ۱۲

[۲] استقسات یعنی [illegible]

[illegible] ۱ۂ

حقے کہ دران ارتیاب نتواند بود بہیچ وجہ آنست کہ اورا دوست ندارد
الا سعید و خیر از مردمانی کہ بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازۂ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان لفظی اطلاق
کردہ است کہ در لغت با اطلاق نکنند و گفتہ است کہ ہر کہ خدا تعالی
اورا دوست دارد تعہد او کند چنانکہ دوستان تعہد دوستان کنند
و با او احسان نماید و ازینجا بود کہ حکیم را لذاتی عجیب و فرحہای غریب
باشد و کسیکہ بحقیقت حکمت برسد داند کہ لذت آن بالای ہمہ
لذتہا است پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر ہیچ حالت غیر حکمت
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی کہ حکمت او تمامترین حکمتہا بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد اورا بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
چہ شبیہ بشبیہ شادمان شود و ازینجہت ست کہ این سعادت بلندترین
ہمہ سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چہ از حیات
طبعی و قوای نفسانی منزہ و مبرا باشد و آن در غایت مباینت

Marfat.com

وبعد بود وآن موہبتی الٰہی ست کہ خدای تعالی بکسے دہد کہ اورا
برگزیدہ باشد از بندگان خود و بعد ازان کسبی کہ در طلب آن مجاہدہ
کند ومدت حیات بر رغبت دران واحتمال تعب ومشقت مقصور
دارد چہ کسیکہ بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جہت آنکہ
بازی بار احت ماند وراحت نہ غایت سعادت بود و نہ از
اسباب سعادت وسائل براحت بدنی کسی بود کہ طبیعی الشکل بہیمی الاصل
بود مانند بندگان وکودکان وبہائم واین اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود وعاقل وفاضل ہمت بہ بلندترین مراتب مصروف
دارد وہم حکیم اول گوید نشاید کہ ہمت انسان انسی بود اگرچہ او
انسی ست ونہ آنکہ ہمتہاے حیوانات مردہ راضی شود اگرچہ
عاقبت او مرگ خواہد بود بل باید کہ بجملگی قواے خود منبعث شود
بر آنکہ حیات آلہی بیابد کہ اگرچہ مردم بجثہ خرد ست اما بحکمت بزرگ ست
وبعقل شریف وعقل از کافۂ خلائق بزرگوار تر چہ اوست جوہرے
رئیس ومستولی بر ہمہ بامر بار تعالی وتقدس واگرچہ مردم تا درین عالم
بود بحسن جمال خارجی محتاج بود لیکن ہمگی ہمت بدان مصروف

مسر

۱۲ جسم ۱۲ کوچک

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمودہ چہ مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود کہ افعال کریمان کند
و ازینجاست آنچہ حکما گفتہ اند کہ سعید آن کسانی باشند کہ از
خیرات[1] خارج نصیب ایشان اقتصاد[2] بود و از ایشان صادر نشود
مگر افعالیکہ فضیلت اقتضا کند ہرچند مایۂ ایشان اندکی بود ازین ہمہ
سخن حکیم رسطو[3] بعد ازان گوید کہ معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد اندک اند
کہ امتناع از رذایت و شرور بعز نزیت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از رذایت و شرور بوعید و تقریع[4] و انذار[5] و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال[6] بود و ازینجاست کہ بعضے مردمان
اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را کہ لقمہ در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود

---

[1] خیرات ای از شاہ ظاہری ۱۲
[2] اقتصاد بیانروی ۱۲
[3] رسطو از نقش و درشتی کردن ۱۲
[4] تقریع یعنی آزمانیدن ۱۲
[5] انذار آزمانیدن ۱۲
[6] نکال ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

Marfat.com

که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی
صورت نه بندد پس خیر الطبع و فاضل بغریزت محب خدا یتعالی بود
و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدا یتعالی متولی و مدبر کار او
بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از
مبدای اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت
موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدای
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی عمل او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلسف و اطراح
عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند تا بتادیب
شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم ست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم ست
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادب نه از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود
و او ست که محبت خدا یتعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب

Marfat.com

**فصل سوم** در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی
را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و
اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تالف و ترتب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه
در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو
قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از
قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله
و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله
خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر

عقل ۱۲ — شهوت ۱۲ — پیروی ۱۲ — شهوی و غضبی ۱۲

وطبیعت ۱۲ داشته باشند ۱۲
نسبت ۱۲ ع ای عقل
ندارند چنانچه با ع از دو طوی
حکم و خاصیت و صورت مشارکت با افلاک تنها حق
کر عناصر اند افراد یا انسان در ان
ادراک معقولات از دو اجزای او
است از عناصر حکم نطق در تحریک
بنا نیز انسان مرکب

Marfat.com

استخدام[1] قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن را
مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت[2] فکری با خود قانونی[3]
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود به شعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت[4] خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع
قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور
(ذخیره و کسب کردن ۱۲) (دور کردن ۱۲)
مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرای
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

---

۱ استخدام خدمت گرفتن یعنی علم و عقل داشته باشند اما قوای شهوی و غضبی آنرا خدمت خود گرفته باشند یعنی قوای مذکوره غالب و علم و عقل مغلوب باشند ۱۲
۲ ای تامل و دور اندیشی ۱۲
۳ ای قانون [illegible] ۱۲
۴ نوابت بیخها ۱۲ ف میان مدینهٔ فاضله ۱۲

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
از ایشان صادر شود مفرغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف
اشخاص و تبائن احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و
سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر ازان درجهٔ بهائم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الٰهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد و بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

۱ راست گردن ۲ جمع سیرت ۳ جزا ۴ شرط ۵ دوری ۶ انبیا و حکما و عرفا ۷ ای طور

وچون نفس انسانی را قوتهای ادراکیست که بدان ادراک امور جسمانی
وروحانی میکند مانند وہم وفکر وخیال وحس وآنرا در صفا وکدورت
ترتیبی وتدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد وہیچ قوت ازین
قوی در ہیچ وقت از اوقات چه در خواب وچه در بیداری
معطل وفارغ نه ومعرفت مبدأ ومعاد خاص بجوہر نفس شریف
تعلق دارد وہیچ قوت را از قوای با او در آن مداخلت و
مشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن جماعهٔ مذکور
بمشاہدهٔ مبدا ومعاد وانچه بدان متعلق ست مشغول بود لامحاله
این قوتها که مسخر نفس اند تصور صورتهای مناسب آنحال موسوم
باشند ومعروف نفس چون در غایت بعد وتنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی وقوای جسمانی جز مثل وخیالات وصور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف والطف
از مثله که در جسمانیات ممکن تواند بود ودر هر قوتی بحسب پایه ومرتبه
او از نفس تقرب وبعد صورت بندد ولیکن قوت عقلی بامعرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس ومعرّاست

Marfat.com

واین طائفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر
ای از حکما ۱۲
باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
تصور وهمی ۱۲
لیکن تنزیه از ان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
اسے از تصور وہمی ۱۲
طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت
یابند ولیکن بتنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان متمثل
بوده در مرتبهٔ از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر
مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند
و مع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر
اسے حکما ۱۲
بود معترف و مقر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند و
قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را بامثلهٔ جسمانی
تخییل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب
دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طائفه اهل
ای حکما و اهل ایمان ۱۲
تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه
کمتر ۱۲

Marfat.com

برمثالهامی بعیدتر اقتصار کنند و به بعضی احکام[۱] جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق مراتب[۲] عایت
کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
برحقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
برعکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
برتمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت
قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی ازین مراتب[۳] بازایستد تقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه
را معین ست بر قضیه کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

---

ف ۱ ای بعد و معاد را مانند جسمانیات دانند ۱۲

ف ۲ ای همین طور از مستضعفان چون پایین تر روند انواع تنزل ایشان بمرتبه نوبت بصورت پرستان رسد که صورت آدم را ... امداد و معاونت شناسند ۱۲

ف ۳ یعنی یا بحقیقت آنچیز واقف باشد یا بر صورت او اطلاع دارد یا بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده باشد آگاه بود یا بر تمثالی که نقاش بدان صورت کرده باشد مطلع شود و چون یکی ازین مراتب اشارت داری نماید در طلب تقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او بکمال باشد ... ۱۲

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بر دارند و
حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه کمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که
بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و
امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوبست بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و لون مختلف باشند

همین اختلاف ملت و دین ۱۲
پس اختلاف مذاهب ۱۲
و بود باشند همچنین لباس ۱۲
بلکه منفعت است که قوام
نان نمی دهد ... ۱۲
تخفیف ...

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را محل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و
باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزلهٔ مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت
آلهی که حکمت مطلق ست اما اگر از اقتدا بهم بر انحراف کنند
قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر کسی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی

Marfat.com

اگر دو قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرا معلوم مے شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انتشار (ناخذ ۱۲)
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و (تلاش ۱۲)
بنیادے واصلے نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی[۱] عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در
تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون[۲] ید واحدة علی
من سواهم والمؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع[۳] نوامیس تصرفی جزوی و اما
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر[۴] بابک گفته است

[۱] دوردست جهان و اطراف ۱۲ [۲] مسلمانان و مومنان دست واحد اند یعنی که غیر ایشان است بانند ذات واحد اند ۱۲ [۳] ای در احکام شریعت ۱۲ [۴] اردشیر بفتح اول و ثانی زده نام بهمن بن اسفندیار است گویند چون جدش گشتاسب او را دید بدین نام موسوم ساخت و بمعنی ... آن نیز خشمناک باشد چه بابک بمعنی قهر و خشم است ۱۲

الدین والملک توامان لایتیم احدہما الا بالآخر چہ دین قاعدہ است
وملک ارکان وچنانکہ اساس بی رکن ضائع بود ورکن بی اساس
خراب ہمچنین دین بی ملک نامنتفع باشد وملک بی دین واہی واگر
چند این قوم یعنی ملوک ومدبران مدینہ فاضلہ بعد وبسیار باشد
چہ دریک زمان وچہ دراز منہ مختلفہ حکم ایشان حکم یک شخص بود
چہ نظر ایشان بریک غایت باشد وآن سعادت قصوسیت وتوجہ
ایشان بیک مطلوب بود وآن معاد حقیقی ست پس تصرفے کہ
لاحق دراحکام سابق کند بسبب مصلحت مخالف او نباشد
بلکہ تکمیل قانون او بود ومثل این لاحق درانوقت حاضر بودی
ہمان قانون نہادی واگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
ہمین تصرف تقدیم رسانیدی کہ طریق العقل واحد ومصداق
این سخن آنست کہ از عیسیٰ علیہ السلام نقل کردہ اند کہ فرمود

---

ما جئت لابطل التوراۃ بل جئت لاکملہا وتصرف واختلاف
وعناد جماعتی را تصور افتد کہ صورت پرست بلشد نہ حقیقت بین
وارکان مدینہ فاضلہ پنج صنف باشد اول جماعتی کہ تدبیر مدینہ

Marfat.com

موسوم باشند و ایشان اہل فضائل و حکمائے کامل باشند کہ
بقوت تعقل و آرای صائبہ در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
فاضل خوانند دوم جماعتی کہ عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
می رسانند و عموم اہل مدینہ را بانچہ معتقد طائفۂ اول بود دعوت
می کنند تا ہر کہ مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجۂ خود ترقی
می کنند و علوم کلام و فقہ و خطابت و بلاغت شعر و کتابت
صناعت ایشان بود و ایشان را ذو السنہ گویند سوم صاحب زبانان ۱۲
جماعتی کہ قوانین عدالت در میان اہل مدینہ نگاہ می دارند
و در اخذ و اعطاء تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریص میدہند و علوم حساب و ہیتفا و ہندسہ و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چہارم
جماعتی کہ بحفظ حریم و حمایت بیضۂ اہل مدینہ موسوم باشند
ارباب مدن غیر فاضلہ را از ایشان منع می کنند و در مقاتلہ
و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

۱۲ میان ملک و اصل قوم و اعوان و انصار

Marfat.com

مجاہدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق واقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوہ معاملات وصناعات وچه از وجوہ
جبایات خراج وغیر آن وایشان را مالیان خوانند ورياست عظمی
ارباب اموال ۱۲
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق درمیان
ایشان حاضر بود وعلامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت
که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود
بغایات سوم جودت اقتناع وتخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
قناعت ۱۲
جهاد که از شرائط دفع دوب باشد وریاست اورا ریاست
دور کردن دشمن ۱۲
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود واین چهار خصلت در
ایک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود وایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند وآنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود وبجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
وبر استنباط انچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از انچه مصرح بود

ریاست افاضل ۱۲

قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعت و افعال
اعتبار باید کرد و انتهاء همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول[۱] آنکه فعل شخصی غایت
فعل شخص دیگر بود پس آن شخص (معمار ۱۲) برین شخص (مهندس ۱۲) رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت[۲] رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود (سوار ۱۲) اما یکی بر تخیل غایت او
تلقای[۳] نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد

علت غایت ۱۲

ف۱ ای فعل معمار غایت فعل مهندس است چه مهندس اول نقشهٔ عمارت از طبع خود اختراع می کند اما معمار مطابق آن طرح عمارت بر می آرد و معمار قدرت نقشه ندارد و مهندس قادر بران ۱۲
ف۲ فروسیت و فروسیت سواری و اسپ شناسی ۱۲
صاحب فروسیت و چابک سوار که اسپ را مرتاض کنند ۱۲
ف۳ تلقاء بالکسر جهت و برابر و پیش و دیدن و یافتن ۱۲ ۱۲ ۱۲

ودیگرے را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
معمار ۱۲ مهندس ۱۲
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
معمار ۱۲
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک[۱] چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود صلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب
را ۱۲
حفظ کند و بتانی[۲] تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را
توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریف تر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام[۳] و دباغ[۴] در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و
از ان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبعی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل آید بروزگار دراز

۱ ای فوری در یافت نباشد ۱۲ ۲ بتانی تتبع و تامل ۱۲ ۳ لگام ۱۲ ۴ زین ساز ۱۲

Marfat.com

وچون آن نظر و همت متنوع[1] و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه
مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات[2] را وقتی بود
که با فوات آن وقت فائت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک[3]
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو سه
صناعت داند او را باشرف و اهم مشغول گردانیدن و از دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاریکه مناسبت او با آن زیاده بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در
تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی[4] باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان بمنزلهٔ ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر افاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات[5] مرتاض
شوند و اما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن
جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

---

۱ توزع تقسیم کردن ۱۲
۲ صناعات پنج صناعت کاتبی و قنی وقت معین دارد ۱۲
۳ اشتراک پنج صناعت حجامت و رنگرزی ۱۲
۴ دادن و داد و گرفتن و کندی کردن در ستدن ۱۲
۵ مانند غلامان دم دزدان و خس و غیره ۱۲
۶ دانستن و نشستن دیگر کارها یا موزند ۱۲

Marfat.com

دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب انچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات وملبوسات ووجود مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت[۱] وشبانی وصید و زردی
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره[۲] و مجاهره[۳] وباشد که یک مدینه
افتد مستجمع انواع مکاسب[۴] ضروری وباشد که یک مدینه افتد مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این
مدن که نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله
در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان
بر طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر رسد و اما مدینه مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت و بسیار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

[۱] زمگری ۱۲
[۲] دزدی و جنگ کردن ۱۲
[۳] دغلی ظاهر کردن ۱۲
[۴] ملاعب باشد نجاری و صادی دبیری ۱۲

وغیر آن تعاون نمایند وغرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت ویسار نبود وانفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند واکتساب آن از وجوه مکاسب[۱]
کنند یا از وجهیکه دران مدینه معهود بود ورئیس ایشان شخصی بود
که تدبیر او در تحصیل اموال وحفظ آن تمامتر باشد وبر ارشاد
ایشان قادرتر ووجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارت واجارت[۲] یا غیر ارادی چون شبانی وفلاحت
وصید ولصوصیت[۳] واما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع
از لذات محسوسات مانند ماکولات ومشروبات ومنکوحات و
اصناف هزل[۴] وبازی تعاون کنند وغرض ایشان ازان
طلب لذت بود نه قوام بدن واین مدینه را در مدن جاهلیه سعید ومغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری بعد از تحصیل
بسیار صورت بندد وسعیدترین ومغبوطترین میان ایشان

---

[۱] مانند صناعت و زراعت وغیره ۱۲
[۲] اجارت اجرت است ۱۲
[۳] لصوصیت دزدی است
[۴] هزل کردن ۱۲ بازی سرود و رقص وغیره ۱۲

کسی بود که بر اسباب لهو ولعب[۱] قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال
ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینۂ
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی وفعلی وآن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر
را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگرے را نوعی از
کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه[۲] کرده باشند و اهلیت این
کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید بسیاری مساعدت
اسباب ولهو یا قدرت[۳] بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب

---

● منزہ مراتب از اخراجات ضروری ۱۲
قدرت یعنی قادر بودن بر زیادہ
۳ ترک کردن ۱۲ دادن و باہمدیگر کردن
۲ مواضعہ باہمدیگر قرار
۱ لہو ولعب سرود و رقص وغیرہ ۱۲

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بد او بهمه وجه مکفی و یا نافع
بودن در طریق این اسباب[1] سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
بیکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بزعمیشان غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی
آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات[2] اهل بازار و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

نفع رسان ۱۲ — همسران ۱۲ — جمهور ۱۲ — خوار داشتن ۱۲

۱ ـــ بسیار یا مساعدت اصحاب و اهل ... یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری کفایت ... ازین سه وجه نفع رسان دیگران باشد ۱۲

۲ ـــ مثلاً صاحب کرامت بدیگری از عمران خود جنس امداد کرد و او هم همان طور امداد بصاحب کرامت کرد این امداد مثل خرید و فروخت اهل بازار شد ۱۲

حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از [بی ملاحظهٔ حسب ۱۲]
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را به نیل [طرف و نزد ۱۲]
لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه [مشهور ۱۲]
بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج [مال ۱۲] [رسانیدن ۱۲]
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم
و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند [بمال ۱۲]
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت [برگزیدگی ۱۲]

۱؎ آزاد کردن نظر بکرم ۱۲ — ۲؎ حریت خود دارد و از التماس کرامت چشم نمی بندد — ۳؎ مضادت دشمنی کردن ۱۲

ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی کینہ ۱۲
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشانرا در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وحسیب ۲
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای خود از ملوک اطراف کرامت
ذلت او را ۱۲ همسران ۱۲
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
سود ۱۲
و چنین کس خویشتن را تجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
زیبائی ۱۲ بزرگی ۱۲
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب ۳
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

ریاست ۱۲

Marfat.com

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند سیاری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با وکسی
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این
مدینه بود خاصةً که مراتب ریاست بر تغلب و کثرت نفع مقدر دانند
ای مدینهٔ کرامت ۱۲
و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینهٔ جباران
شود و نزدیک بود که بمدینهٔ تغلب گردد اما مدینهٔ تغلب
ای رجوع کند ۱۲
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلّت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

Marfat.com

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان واختلاف اهل این مدینه بسبب فرط وقصور این محبت
بود واجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج
[خونها جمع دم ۱۲]
ونفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند ولذت ایشان در قهر واذلال
[برکشیدن ۱۲]
بود وبدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
وبدان مطلوب التفات نکنند وازان درگذرند وازایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید وفریب دوست تر دارند وبرخی باشند که بمکابره
[مکر وحیله ۱۲]
ومکاشفه دوست تر دارند وجمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و
[باکسی جنگ ودشمنی ظاهر کردن ۱۲]
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء واموال بطریق قهر خواهند چون بسر
[خونها ۱۲]
شخصی خفته رسند تعرض خون ومال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند وگمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد وآن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید وطبیعت این طائفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

---

۱ ای محبت غلبه یعنی [illegible] کثرت غلبه پیدا [illegible] اختلاط دارند و [illegible] تحصیل [illegible] بسبب [illegible] اختلاف میان [illegible] ۲ یعنی گاهی [illegible] واقع شود ۱۲ ۱۰ مطلوبی ظفر یابند [illegible] لذت [illegible] چون [illegible] قهر و غلبه [illegible]

بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در بقا و در غلبهٔ رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
بانجاح[۱] نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس[۲] و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی اکسی را
دانند که اعداد نوبتهائیکه او غلبه کرده[حکم] باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
کینه[۱۲] که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

---

۱ انجاح روا کردن و روا شدن حاجت
۲ تنافس نفس زدن و فخر کردن
۱۲ در بغت کردن در چیزی
۱۲ با یکدیگر بطریق مفاخره و مقارعه

Marfat.com

یا بقلت و کثرت نوتهای غلبه بود یا بقرب بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را لطبع ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد و ایشان را معونت کنند واین قوم نسبت با او بمنزله جوارح وسگان باشند نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بتجاره و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز بر سه وجه باشند بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از دیگر مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس

مراتب ۱۲ / بغلبه ۱۲ / اعضا ۱۲ / اسے ۱۲ / اس کی ۱۲ / اور ۱۲

۴۲۳ ۲۴۳

وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند واگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیرے یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند وقبول نکنند واین قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند وصحاب جولیت خوانند وقوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند وعوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
واکرام کنند ومحبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند
در طریق اکتساب کرامت وبدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر وغلبه وچنانکه از خواص مدینه لذت ومدینه یسار
آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند واز مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند ومدح
همچنان ۱۲
گویند وباغد که اهل این سه مدینه متکبر شوند وبدیگران استهانت
لذت ویسار وتغلب ۱۲
کنند وبر تصلف وافتخار وعجب ومحبت مدح اقدام نمایند وخود را
بلقبهای نیکو نهند ومطبوع وظریف خود را شناسند ودیگر مردمان را

ل اقوال قوم از غلبه ۱۲ ل تصلف لاف زدن ۱۲

Marfat.com

ابله و کژطبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جبارا ن آیند و
بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بحبت بسیار کند و اکرام
غیر از روی التماس بسیاری کند از وی یا غیر او و ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بحبت لذت و لهو
را ۱۲ خواهد و چون حرمت زیاده بود مآل بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت
بسیار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه در
کمیت و کیفیت زیاده ازان بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی دران اجتماع
مطلق و مخلی باشد بانفس خود تا انچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
مطلق العنان ۱۲ باشند و یکی را بر دیگری مزیت فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

Marfat.com

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
بعضے متشابه و برخی متبائن و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد
که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی
بود نه مرؤس مگر آنکه محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را باخود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که باشتمال این خصال متحلی باشد و هر چند رؤسا را
باخود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را

Marfat.com

تصور کرده باشد بموافقت با اہل مدینہ در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اہل مدینہ را بر تعظیم او دارد طبعاً و جملگی اغراض جاہلیت که برشمردیم درین مدینہ بتمامترین وجہی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد واین مدینہ معجب ترین مدن جاہلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و ہمه کس مقام آنجا دوست دارند چه ہرکسی بہوا و غرض خود تواند رسید وازین جہت امم و طوائف روی بدان مدینہ نہند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینہ مدینہ ہای بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضے در بعضے داخل و ہر جزوے بمکانی دیگر و درین مدینہ

(تصاویر ۱۲)

ل ای بسیار دولت و کرامت و غلبه ۱۲
وجاہت و حریت این ہر شرف را در مدینہ ۲
حریت تمام ترین مقدار حاصل توان کرد ۱۲
بفتح اول و سکون ثانی یعنی نوش و خوب باشد چنانکه گویند
وشی آمدی یعنی خوش آمدی و جامه بافته ہم است ابریشمی کذا ۱۲
اطلس وشی و دیبا که وشی گویند ۱۲ برہان و منتخب اللغه
رنگ کردن جامه و جامه رنگین ۱۲ رشیدی ۱۲

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند
برچیدن ۱۲
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و رو نقصان
ازمدینه حریت ۱۲
و میچ مدینهٔ از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چندانکه بزرگتر باخصب[1] تر بود و خیر و شر او بیشتر بود و روایت
آبادی ۱۲
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا تیسیر یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایتی ازین
ازین شش چیز دستیاب ۱۲
ریاسات بمالی که بذل کند بجرد خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا
کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا تفضل ریاست دهند یا
درعوض مالی یا نفعی که از و بستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسته
بزودی و تنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست فاضل از مدن ضروری
و مدن جماعه آسان تر بود از ان که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر

[1] خصب: فراخی و سال روزی ۱۲

Marfat.com

وغلبه باضرورت و بسیار و لذت و کرامت اشتراک کند و در ان
مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[۱] و غلظت[۲] و جفا و استهانت
مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش[۳] و صناعات سلاح
و اصحاب مدینه لذت راشره و حرص دائما در تزاید بود و بلین طبع
و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی
(که مقدمه لذت ست ۱۲) (نرمی ۱۲)
در ایشان چنان منفسخ[۴] گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین[۵] مدینه ناطقه
(ای لذت ۱۲)
خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی برعکس اصل و باشد که شهوت
و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط[۶] بود و مع ذلک خونها ریزند و
تعصب و عناد ورزند انیست اصناف مدن جاهلیه اما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

---

۱ تساوت بیاه دل و سختی دل ۱۲ ۲ غلظت درشتی و بیرحمی ۱۲ ۳ بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲ ۴ منفسخ فاسد و تباه ۱۲ ۵ درین درین لذت ۱۲ ۶ تسلط غلبه و حکومت ۱۲

وبهوا وارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنے بعدد
مدن جاهلیه وباستیناف سخن دران احتیاج نیفتد وامّا مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند ومبدأ
ومعادی مخالف حق توهم نموده وافعال وآرائی که بدان بخیر
مطلق وسعادت ابدی نتوان رسید درپیش گرفته وعدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند وبقوانین ایشان
نیک مقر شود اورا معرفت افعال واحوال واحکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در درمیان گندم
وخار درمیان کشت زار پنج صنف باشند اوّل مرائیان
وایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان
وایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند وچون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر وتعبیر

(کشت: ستنها ۱۲) (مرائیان: ریاکاران ۱۲) (تفسیر: یا ترجیح ۱۲)

باهوای خود موافقت دهند تا مطلوب برسند سوم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس
بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت
او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوی فهم بر اعراض فضلا واقف
نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد
و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائیکه بحق ماند میگویند
و آنرا در صورت اولیه بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند
عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در خیز امکان
آید مؤدی بود بتطویل آنیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری
خواهیم انه خیر موفق و معین

Marfat.com

فصل چهارم در سیاست ملک وآداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماع وریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولے
آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم وابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بردوگونه بود وهر یکی را غرضی باشد و
لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند وغرض ازان تکمیل خلق بود ولازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند وغرض ازان استعباد[۱] خلق بود و
لازمش نیل شقاوت وسائس[۵] اول تمسک بعدالت کند ورعیت را
بجای اصدقا دارد ومدینه را از خیرات عامه مملو نماید وخویش را
مالک[۲] شهوات دارد وسائس دوم تمسک بجور کند ورعیت را بجای
خول[۳] وعبید دارد ومدینه را از شرور عامه مملو نماید وخویشتن را بنده
شهوات دارد وخیرات[۴] عامه امن بود وسکون ومودت بایکدیگر و

۱ استعباد به بندگی گرفتن ۱۲
۲ مالک شهوات ای بر شهوات غالب باشد ۱۲
۳ خول الرجل ای حشمه وخادمه واحده خائل ویقع علی العبید والاماء ۱۲
۴ عامه یعنی خلق را بجاے خادم وعبید دارد وغرض تکمیل او ندارد ۱۲
۵ سائس وسائس اول ۱۲

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم و الناس[۱] بزمانهم[۲] اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن[۱] الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت[۳] چه نسبت حسب
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تمام

(حاشیه: بیهوده گویی ۱۲ — شاهزادگی ۱۲ — بطرف خود میل دادن ۱۲)

۱ ما صاحب زمانیم هر که را بلند کردیم بلند شد و کسی را که انداختیم او را افتاد او ۱۲
۳ ابوت بافتح و ضم پدر شدن و تشدید واو پدری ۱۲
۲ باپدران خودها ۱۲ باهل زمان خودها نسبت
۱ مردمان در وقت خودها مشابه تر اند

حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این
فضیلت[1] میسر نشود و خود اصل باب دینی خیرات انیست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان[2] چنین گویند که در مامون[3] خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد و اثر نکابت[4] آن بر وظاهر شد در ازالهٔ آن
با طبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزے ازان با نجاح[5] مقرون نیامد روزیکه در
حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و با حضار کتب ادویه اشاره رفته بود
یکی از ندمای وهوثمامة بن الاسرش درآمد و آن حال را مشاهده کرد
و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را
گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب[6]
بی سامت و ملالت که مفتاح همه طالب صبر بود چنانکه گفته اند

بستوه آمدن ۱۲

اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا[7]

---

[1] فضیلت ها ی صحیح و ثبات ۱۲ [2] بدان بارای صحیح و ثبات در
[3] مامون نام [4] نکابت گرفتن ۱۲ [5] انجاح روا شدن ۱۲
[6] طلب کردن صبر اگرچه دیر آید ۱۲ [7] قرع کوفتن در ۱۲
ولوج درآمدن ۱۲

Marfat.com

ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و یسار
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم
و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض او دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید
اما تجارب هرجی مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایها
جماعتی خیزد که بایکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

۱م غرض [illegible] کسی که پادشاه [illegible] بوده ۱۲
۲م [illegible] کشتن و کشنده او را کشتن ۱۲ [illegible]

Marfat.com

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصے را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتہاے
ایشان اضعاف قوت هر شخصے بود لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصے برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این
یک یک شخص باشد برخیزد لامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضے اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

ل مصارعت باہم کشتی کردن ۱۲

Marfat.com

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است
وسبب وقوف وانحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال وکرامات بود چه قوت وصولت اقتضاے استکثار
این دو جنس کند وچون ملابس آن شوند هر آئینه ضعفاے عقول
بدان رغبت نمایند واز مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذرانند وبترفه ونعمت جوئی وخوش عیشی
مشغول شوند واز حرب ودفع بنهند وملکائی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند وهمتها براحت وآسایش وعطلت
میل نمایند پس اگر در اثناے این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت بروآسان بود والا خود کثرت اموال وکرامات
ایشانرا بر تکبر وتجبر دارد تا تخالف وتنازع ظاهر کنند ویکدیگررا
قهر نمایند وهمچنانکه در مبداے دولت هر که بمقاوت ومناقشه
ایشان برخیزد مغلوب گردد ودر انحطاط بمقاومت ومنازعت

---

وقوف: ایستادن ۱۲ — انحطاط: فرود آمدن ۱۲ — مقتنیات: ذخیره کرده شده ۱۲ — استکثار: بسیار خواستن ۱۲ — ملابس: آمیزنده ۱۲ — سرایت: در رسیدن ۱۲ — ترفه: آسایش ۱۲ — عطلت: بیکاری ۱۲ — استیصال: از بیخ برکندن ۱۲ — تجبر: گردنکشی ۱۲ — مناقشه: با یکدیگر خصومت کردن ۱۲

هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
تواریخ ۱۲
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غلبت او
لکنا
باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر
انتقام ۱۲
این کار شود و استیصال ایشان از قاعدهٔ دیانت و معدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم
فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و
تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشاند
و از عهد او تا عهد آردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدله بتکافی چهار عنصر
حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد

Marfat.com

اول اہل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقہا و قضاۃ و کتابت
و حساب و مہندسان و منجمان و اطبا و شعرا کہ قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابۂ آب اند در طبائع دوم اہل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاہدان و مطوعہ[1] و غازیان و اہل ثغور
و ارباب یاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت کہ
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلۂ آتش اند در طبائع
سوم اہل معاملہ چون تجار کہ بضاعات از افقی بافقی برند و چون
محترفہ و ارباب صناعات و دُبّات[2] خراج کہ معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای ہوا اند در طبائع چہارم اہل مزارعہ
چون برزگران و دہقانان و اہل حرث و فلاحت کہ اقوات ہمہ
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بے مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبۂ خاک اند در طبائع و چنانکہ از غلبۂ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبہ

---

[1] مطوعہ آنہا کہ جہاد کنند بے آنکہ بر ایشان واجب
[2] دُبّات جمع دابہ خراج گزاران

یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء والسیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقة
ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل و شرط
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیرایشان
متعدی بوده این طائفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود این جماعه باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت

۱ ملاحین مزارعان ۲ ۲ اعمال زراعت ۲ ۳ سیاست مدارت ۲ ۴ امنین حکما و عقلا ۲ ۵ جوهر ذات ۲ ۶ تجمل بتدبیر ۲ ۷ حکما و فضلا و عرفا ۲

Marfat.com

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گردانید سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شر بر این طائفه را ایمن باید داشت و
بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت
(نیکی ۱۲) (زدی ۱۲)
و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد و الا
(ترسانیدن ۱۲)
در هوان و خواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند و
(ذلت و خواری ۱۲)
شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق و رذالة
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر اصلاح باید کرد والا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

Marfat.com

ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت وازالهٔ شر را مراتب بود اول حبس وآن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید وآن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی وآن منع بود از دخول در تمدن واگر شر او بافراط بود ومؤدی بافنا وافساد نوع حکما خلاف کرده اندران که قتل او جائز بود یانه اظهر راهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود وبر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل وعلا چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و انجبران میسر نشود از عقل بعید بود واین از آلات که گفتیم مشروط باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شرور او بقوه بود جز حبس وقید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند وقاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول ودر مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج واعضا کند در نظر اول واگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

زندان ۱۲ — طوق ۱۲

Marfat.com

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت

فساد همه اعضا ۱۲

همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر مالک در اصلاح هر شخصی
هم برین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز دران
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و
نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باو رساند از انجهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض و هبه

ای برضا ۱۲

یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرائطی باشد

بے رضا ۱۲

فی الجملہ باید کہ بدل باو رسد از ان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید کہ عوض بروجہی باو رسد کہ نافع بود مدینہ را یا
غیر ضار چہ آنکہ حق خود باز ستاند بروجہیکہ ضرری بمدینہ رسد
جائر بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید کہ عقوبات
[از مقدار ۱۲] بر مقادیر جور مقدر بود چہ اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینہ و باشد کہ زیادہ ہم جور بود بر
[از مقدار ۱۲] مدینہ و حکما خلاف کردہ اند تا ہر جور بر شخصی جور بود بر مدینہ یا نہ کسانیکہ
گفتہ اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینہ گفتہ اند بعفو آن کس کہ برو
[ظالم] جور کردہ باشد عقوبت از جائر ساقط نہ شود و کسانیکہ گفتہ اند
جور بر و جور بر مدینہ نبود گفتہ اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند برعایا کہ بعد از
عدل ہیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود کہ خیراتی کہ ممکن بود زیادہ بر مقدار واجب

برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو[1]
بهای[2] ملک از هیبت باشد و استمالت[3] دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر[4] زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک (سروری ۱۲) بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس (جسمانی ۱۲) و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان[5]
بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

---

[1] فر زیبائی [2] بها شکوه و دبدبه ۱۲ خوبی و زیبائی ۱۲ [3] استمالت بسوی خود میل دادن کسی را [4] بطر سخن خوش ۱۲ ناسپاسی کردن در توانگری ۱۲ [5] خذلان بالکسر واگذاشتن ۱۲ دخوار کردن ۱۲

بی بینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع
متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت
تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند
و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات
و تغلبات باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای
عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و
التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه
راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب
آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف تباغض
و تودد تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف
تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

(حفظ و نگهبانی ۱۲ — سزاوار شدن ۱۲ — سستی ۱۲ — الفت ۱۲ — فساد و فتنه ۱۲ — شریعت ۱۲)

---

و اغماز کردن ۱۲ ع در گذشتن ۱۲ ع ۲ استیناف از سر گرفتن چیزی ۱۲ آغاز نماید تا عداوت حاصل نشود ۱۲ ابتدا کردن و اول هر کار ۱۲ ابتدای کار بسبب وخامت آخر نیست ۱۲ بد گوار و نا سازگار شدن ۱۲ ع ۱ وخامت ناگوار و گران شدن و بیمی جهل در

از اقتضای خیرات معطل مانند و این جمله نتیجهٔ سوء تدبیر یک تن باشد و
(بادشاه ۱۲) بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در ید
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد تحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان اذاعت رای کنند و با ضعفای عقول مانند زنان

---

ل تعب بفتحتین ... باشد و تباعد بفتحتین ... گردانیدن ۱۲ ... اجالت ... کردن ۱۲ تحرز پرهیز کردن و تحفظ خود را نگاه داشتن ۱۲ هوشیار و بیدار بودن ... آشکارا کردن ۱۲ ...

وکودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای (روان کردن ۱۲) آن رای بود آمیخته کند
واز میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش احتباب نماید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دائما منهیان (خبر دهندگان ۱۲) و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد[2] عدت[3] و اهبت (ساز و یراق ۱۲) و جمع
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک[1] از انچه مباشرت آن معهود (عادت ۱۲)
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و

ف ۱ امساک باز ایستادن و باز داشتن و نگاه داشتن ۱۲
ف ۳ عدت بالضم و تشدید ساز و ساخت ۱۲
بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد ۱۲
ف ۲ تقتضای ... عزم باخذ غلط نماید ۱۲ جلالی
ف ۱ بعد از ... اهبت با فعال آن که ظاهر ... عزم آن عزم با ... اقدام نماید و دران ... نماند تا موجب ... نشود بلکه آنرا با فعال ... اعداد

مبالغہ در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تغیر امور ظاہر نظر کند و از مصادر و موارد و اموریکہ از بطانہ و خواص چون اہل حرم معلوم گردد و آنچہ از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان کہ بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادثہ بود با ہر کسی چہ ہر کسی را دوستی بود کہ با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون محاورہ و محادثہ بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاہر شود و باید کہ تا ادلہ بهم باز نخواند و بحد تواتر نانجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجملہ امعان طریق استخراج اندیشہای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فوائد بسیار بود چہ بجہت استعمال آن بوقت حاجت و چہ بجہت احتراز ازان در وقت احتیاط و باید کہ در استمالت اعداد طلب موافقت از ایشان باقصی الغایۃ بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد کہ بمقاتلہ و محاربہ محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید کہ غرض او جز خیر محض و طلب دین

بیداری ۱۲ — آیندگان ۱۲ — دوست ۱۲

بطانہ بکسر نزدیکان و صاحب سر و رازدار و دوست باطنی ۱۲ — خدمتگاران ۱۲

Marfat.com

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرائط حزم
و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با حشمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را (عزت ۱۲) اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه
(درثبات قدم بجنگ ۱۲)
برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال[1] ایشان میسر شود استعمال
آلت و حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء
الکی و در تفرقه کلمهٔ اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات[2] و نامها بدروغ
(داغ ۱۲)

[1] ای اعدا را از بیخ و بنیاد برکندن ۱۲
[2] تزویر دروغ را آراستن و مکر و حیله ۱۲

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط
حرب تیقظ (بیداری ۱۲) و استعمال جاسوس و طلایه[۱] بود و در حرب بسیج تجار اعتبار
باید کرد و بر مخاطرهٔ آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود
اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه
بحصانت (استواری ۱۲) و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار
و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار (جنگ ۱۲) چه استعمال این
موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا
بشجاعتی (دلاوری ۱۲) ممتاز بود در عطا و صله (بخشش ۱۲) و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و
ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش[۲] و تهور[۳] حذر نمود و بدشمن حقیر
استهانت کردن و اهبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر
ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

---

[۱] طلایه فوج که چهار طرف لشکر گردد برای محافظت و از (خ) خبر دارد و بتازی طلیعه گویند ۱۲
[۲] طیش رفتن عقل از خشم ۱۲
[۳] تهور افتادن در چیزی به بیباکی ۱۲

که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسر منافع بسیار بود مانند سبی کردن
قید کردن ۱۲
در رهینه داشتن و مال فدا کردن و منت برو نهادن و در قتل هیچ فائده
عوض بندی مال گرفتن ۱۲
نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال
نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما
غلامان ۱۲
آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت
و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش
بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از
بهانه ۱۲
ملوک نیکوترست از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود
والحق چه نیکو گفته است درباب عفو کسی که گفته است

سَاُلزِمُ نَفسِی الصَّفحَ عَن کُلِّ مُذنِبٍ — وَاِن کَثُرَت مِنهُ عَلَیَّ الجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِن ثَلٰثَةٍ — شَرِیفٌ وَمَشرُوفٌ وَمِثلٌ مُقَاوِمُ
فَاَمَّا الَّذِی فَوقِی فَاَعرِفُ قَدرَهٗ — وَاَتَّبِعُ فِیهِ الحَقَّ وَالحَقُّ لَازِمُ

لے درگذاشتن گناه ۱۲ من لازم کنم تا بگذارم ۱۲ داشتن که تو بودم ابگذار شرط نگاه داشتن یعنی زبانی مردم فرو گذاشتن ۱۲ له بضم اسیر کردن و برده

| | |
|---|---|
| وَاَمَّا الَّذِی دُونِی فَاِنْ مَالَ سَدَدْتُهٗ | عَنْ اِجَابَةِ عَرْضٍ وَاِنْ لَامَ لَائِمٌ |
| وَاَمَّا الَّذِی مِثْلِی فَاِنْ زَلَّ اَوْ هَفَا | تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاكِمٌ |

واما اگر در حرب دافع باشد و قوف مقاومت دارد جهد باید کرد که نوعی از انواع کمین یا شبخون بر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرهای که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک. اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند

والبتہ کراہت وانقباض بخود راہ ندہند ودر امتثال اوامر ونواہی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند ودر نگہداشتن احتشام وہیبت ایشان
مبالغہ بجا آرند ودر اوقات نوائب ومکارہ جان ومال وخان ومان
در پیش ایشان از روی محافظت دین وملت واہل وولد وشہر
بذل کنند وکسانیکہ بخدمت ملوک موسوم نباشند باید کہ بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چہ صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیہ کردہ اند وکسیکہ بجوار ومعرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش وتمتع از عمر بر و منغض گردد واما کسیکہ بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود کہ ملازمت کاری نماید کہ بصدد
آن کار بود ومواظبت کند بر وظیفہ کہ متکفل آن شدہ باشد
وجہد کند دران کہ نصب العین مخدوم باشد بہر وقت کہ اورا
طلبد واز مداومت حضور کہ مؤدی بود بملامت ہم احتراز نماید چہ ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد وچون زحمت خلق بر درگاہ رؤسا

(۱) بر ستادگی یعنی قیام ۱۲ (۲) نوائب حوادث ۱۲ (۳) مکاری ایسے ضرر ۱۲ (۴) ممتحن یعنی آزمودہ ۱۲ (۵) منغض تلخ شود و تنغّض (تلف؟) ۱۲ (۶) بصدد یعنی بامید ۱۲ (۷) ملالت ملول شدن ۱۲ (۸) ازدحام (؟) ۱۲

بیشتر بود ایشان بملالت اولیٰ باشند و باید که بر هر کاریکه از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستائش کند و چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا احواله بمخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او تو فر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارهای
او بر و واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص نه فرمود بل وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و آورا بر دو خامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
با مثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

Marfat.com

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان[۱] اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال[۲] ظاهر را بقدر استطاعت پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر[۳] بسیار منتشر شود و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه دران سر محل اعتماد بوده باشند[۴] گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم بیکدیگر متصل ست و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد[۵] باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام تعبد خواهند و خود را دران و در هرچه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب[۶] اعمال و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

---

(۱) کتمان پوشیدن ۱۲ (۲) احوال ظاهر را مانند خوردن و پوشیدن ۱۲ (۳) مانند سوار شدن بشکار (۴) فاش ۱۲ (۵) منفرد تنها (۶) تصویب راست داشتن ۱۲ (۵) ممتاز ۱۲ (۶) تصویب براستی و درستی ۱۲

وباید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در غایت
مباسطت باشد واگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید واگر نبادر سهوی
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عائد بیکی از هر دو بود حیله کند دران که آن قبح را بخود
گرداند و براءت ساحت مخدوم ازان ظاهر کند و چون او بری الساحة
پاک شدن ۱۲
شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد
وعذر او دران واضح شود و در جملگی انچه نزدیک مخدوم محبوب و
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل
بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ
نبود چون انمعنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم
افتد و خویشتن را دران حظی بیند ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمرهٔ خیر هم عائد با او باشد چه اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت
امور ۱۲

Marfat.com

والبته برسوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال نداد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روے
بکسی نهد که او ازان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رُوسا و مخدومان اسباب[1] منافع طلبد
نه نفس منافع[2] مثلاً اطلاق ید در انچه موجب اقتناے منافع و جمع
گفتن و کشادن ۱۲
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع[3] بمخدوم طلب نه از مخدوم چه هر که از رُوسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
[1] بسبب ایشان ۱۲
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بمتر کلمه و اندک تر سعی که
مخدوم فرماید حملگی اموال مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر منافقی[4] بکار دارد حرص او را
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه و جهد کند
حلال کرده شده ۱۲
دران که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

[1] اسباب منافع را از عمده
[2] دفع مضرت ۱۲
[3] نفس نفع ۱۲
[4] منافق آن فقره ۱۲

Marfat.com

نه تحمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزد کمتر و مروت لائق تر بود
و حذر کند از اتخاذ چیزکه مخدوم بدان منفرد باشد بالائق رؤسای
دیگر بود مانند او والا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نه نماید از مخدوم اگرچه آنچیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته ازو
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و جبه گناه با خود گرداند
و بعد ازان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت
او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

---

۱ سخط خشم ۲ ولات ولایتها ۳ والی بالضم و تشدید لام جمع والی یعنی حاکم و بادشاه و متکفل امور ۴ نفع بادشاه ۵ نفع رعایا کند و ضرر رعایا کند و نقصان

مرگ یا مفارقت کلی و باوالی غیر مرضی السیرۃ ہم جز بمجافظت شرط
وفا طریق نباشد تا آنکہ خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند
و در آداب ابن المقنع آمدہ است کہ اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیادہ کند تو در تعظیم او زیادہ
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق[1] لفظی مانند تضرعات متواتر
و دعا در ہر لفظی استعمال مکن کہ آن علامت وحشت و بیگانگی بود
مگر بر سر جمع کہ آنجا در ین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مدہ کہ
مرا نزد یک تو حقی ثابت یا سابقہ خدمتی دارم بلکہ تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازہ میدارد چنانکہ آخر
آن[2] اول را احیا کند چہ بادشاہ حقی را کہ آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با ہمہ کس مقطوع دارد و ہیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود کہ یکان او و منافسہ[3] بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان
باشند کہ در منازل و مداخل با او مساہم و مشارک باشند و پیوستہ طامعان

---

[1] تملق چاپلوسی
[2] اے عذوبت آخر عذوبت
[3] اول را زندہ کند
منافسہ رغبت کردن در
یتجزے بطریق مساوات
صراح

منصب او منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر
چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزئین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آن را
نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست

Marfat.com

آن اختیار نه کند که سلطان حائلی بود میان مردم ولذت دنیا و عمل
آخرت واگر بحدت موسوم گردد باید که تشمّر سلطان بتشمّر و غلظت
ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان کشاده گرداند باعراض
مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد
وازان باک نداشت واز مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع
باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت وامیدوار بود آنگاه
اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید
وهم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل
و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل
و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگوکه
هر که بحضور او دو تن سرگویند آنکس از ایشان کینه گیرد و سلطان

---

مدارات با ایشان کنند ۱۲
تفسیر یعنی همین قدر از پادشاه باخود ۱۲
ادرار بمتعلقان او کشاده کند ۱۲
غلظت در دل پیدا شود سابقه
یعنی تخمر و تجبر کردن یعنی تخم عزت زبان
تشمّر بفتح و سکون ... در آخر دارد ... خادم سلطان را چون

انیعنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آنهم
خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول
ومع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر
از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عشرت تو
رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی
بدانی پس انچه داری اگر بهتر بود عرضه می دار و اگر سلطان ترا
عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقویم مجوی که این
خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر بادشاه بود
واگر زیردست باکسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه ادنی بود
موالفت و موانست او ایثار کند هرچند بظاهر ازو دور باشد و سبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونه امین توانی بود اگر بر کسی
تفویق و تقدم طلبی از انکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که
حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشه و دفع تو بیرون

Marfat.com

آیند و اگر بادشاه رای زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و
بذلل نمای و بحقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت
فردی ۱۲
مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای
خواستن ۱۲
و هوای خویش سخنگوی او نیست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب

## فصل تشم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
کامل بودن ۱۲
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق[1] گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
مانند زر و غیره ۱۲
تا بمعاونت ایشان آنچه با نفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی[2] حقیقی و التذاذی
الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس
اصدقا ۱۲
عزیز الوجودند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

Marfat.com

نمک و توابل باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
مصالح ۱۲
غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراد کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود
صداقت ۲
مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت
احتیاج بادشاهان بزرگ مستحقان تربیت و اصطناع مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

Marfat.com

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت بایکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انسقراطیس (نام حکیم ۱۲)
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن[1] و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موافقتی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب[2] دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت (ای صداقت ۱۲) ازو منقطع (باشد ۱۲) زندگانی برو
وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار
و خورد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بند و گمان او خطا بود چه اقتنای

---

۱ [illegible] ۱۱ ۲ رغائب جمع رغیبه [illegible] ۱۲ ۱ ضغائن جمع ضغینه [illegible]

اصدقائیکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مودت و خطر محبت از جملگی کنوز
ودفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسی که اهل دنیا را بدان رغبت
بود از جواهر بری و بحری و انچه ازان تمتع می یابند چون
حرث وابنیه وامتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتیکه لوعت
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دستی
معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل
معاونت دهد نه ایستد حبذا کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از
ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک ازچنین
سعادتی محظوظ باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

---

ای کنوز و نفائس جواهر ۱۲
ودفائن و غیرها ۱۲
لوعت بالفتح سوزش عشق ۱۲
دودمی دل ۱۲
حبذا بالفتح و تشدید با بمعنی
دولت و محبوب و مرغوب ۱۲
نیکو آید و ارزو ۱۲

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهائے شود که
بعدد بسیار بود و معنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک بر و نزدیکتر نماید و بی تجشّمی[۱] بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه[۲] دران طمع توان
افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم ست و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء[۳] و اقتناص[۴] باید گفت و بعد از ان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلهٔ آن شخص نبود که گوسفندے
فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است آعیذها نظرات منک صادقة ۞ ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم ۞ علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد ست مثلاً بذل مال کند با بخل

۱ رنج برداشتن ۱۲ ۔ یعنی کبر کردن و نگاه ... ۳ اقتناء و اقتناص پیدا کردن ... احوال رعیت و غیره ۱۲ ۔ در انتظام ملک و تعریف ... گشتن ۱۲ ۔ [illegible] ۱۲

تا بوجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و
از استعمال استماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد و قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا
و اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام تزویر افگنند مانند
سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
که انسفراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و برادران و عشیره

---

زر اندود و نقره اندود کردن و بیار استن در طمع نمودن و این از باب تفعیل است ۱۲

چگونه بوده است اگر شائسته یابند از و امید صلاحیت محبت دارند
والا از و پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد ازان از سیرت
با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را بامتحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و غرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات بدا از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیست از مکافات و زبان از تحدث بخیر
عاجز ندارد و کفور أ از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود متکاسل
نماید و هر احسان که در باب او تقدیم ماند بغنیمت شمرد و آن را حق خود
داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکایت نبود که کفران
او تا مل باید کرد در سبب آنکه از او صاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از ان ست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه مواخات او رغبت افتد
تا بکفور یکه یادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نه گردد



ع عقوق نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲ ع اخلاص پدر و مادر را ۱۲ ع کفران ناسپاسی ۱۲

Marfat.com

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران تنبّاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهاوی نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره رسد و تنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و بآواز بلند و
محاورهٔ سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت
مذخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت یاست و حرمت او را کدام
مقام یا بد چه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و با خذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

بعد اوت و حقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف و بغنا و الحان کینه ۱۲
و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک چه درجه انواع ۱۲ هزل ۱۲
باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان غنا و الحان ۱۲
باز ماند ۱۲
باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در امور که
بر شفقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
آید و از رذیلتهای که برشمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل
باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما
گفته است انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بر یک
دوست حقیقی اگر یابد اقتصار را دلی بود که کمال عزیز است و نیز
با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی
اوضاع با غماض از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال
متضاد مترادف گردد و مانند آنکه در مساعدت یک دوست چشم پوشی ۱۲
بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری با ندوه او

Marfat.com

اندوگین باید بود یا بسبب سعی یکی و بیکاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اہتمام کرد بسکون و تحمل و در میان چنین احوال جز تحیر و اہمال طرفی از دو طرف حاصل تواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل بہ تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند ہیچکس را باسلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن عیب از دیگرے تحمل تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که باو سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر شنود

| | |
|---|---|
| عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ | فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ |
| فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ | يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ |

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته ہیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود در استهانت

ترجمہ: حدیث: خوشی ہو اس کو جس کو اس کے عیبوں نے لوگوں کے عیب سے مشغول کر دیا ۱۲

Marfat.com

نماید و بمهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار او
یار بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط صفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر
ضمائر جز متولی سرائر را نبود شعر ان کان ودک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب. تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه صفاوت
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانیکه بستگی
او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انجمعنی از شائبه ملق و کدورت نفاق بتحری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

بظاہر ملق بود و بمعنی نفاق و ہر دو مذموم باشد و باید کہ التزام این
طریق عادت کند و توانی و تہاون را بوجہی از وجوہ بدان راہ
نہ دہد چہ ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکہ باشیان معرفتی سابق اتفاق
نیفتادہ باشد حاصل آید و چنانکہ کبوتر در مسکن کسے توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانۂ او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و باختلاط او راغب گردد و بموانست او مبتہج باشد اقران و اشباہ
خود را برو دلالت کند بلکہ حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست کہ
ہمچنانکہ شرکت دادن اصدقا را با خود در سرّ او احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
ازان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکہ گفتہ اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرۃ ؛ بل فی الشدائد
یعرف الاخوان ، و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر

احوال واوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
وارد دو ظاہر ۱۲
بنفس و مال و اظہار تفقد و مراعات زیادہ از معہود لازم باید شمرد
و دران انتظار التماس ایشان چہ تصریح و چہ تعریض محظور دانست
کنایہ ۱۲ ممنوع ع ۱۲
بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلہای
ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظہار
طلب غایت جہد مبذول داشت و در اندوہ و غم مساہمت
شرکت ۱۲
و مقاسمت نمود تا باشد کہ بعضے از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبہ از
مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند بی آنکہ خود را دران رجحانی نہد یا بشائبہ
غلبہ ۱۲
منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی
احساس نماید در مخالطت و استمالت او جہد زیادہ کند چہ
اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ازرنکاب
سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسستہ شود و وہن بعہود صداقت
راہ یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بودہ باشد

Marfat.com

که بعد ازان حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر
تدارک آن کنند و انچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته تبقدیم رساند که العتاب حیوة المودة
وفی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود و او محو کند و
باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محب تنها نشمرند بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هر یک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
می گراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات از و بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سراء و ضراء بود چه تاثیر کند بعد ما که
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرر یکه از جفای دوستان و انقطاع مودت

لم اطراد راست شدن و بجای گرد آمدن ۱۲

ایشان منتظر بود وممنوع چه اگر دشمن شوند ومنافع ایشان بمضار
گردد از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود وانقطاع
امید از چیزی که آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت واز ین فضیلت
تمتع گرفت ومرا هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مراقلع مودت حاصل آید وسبب آن بود
که مراسبب اختلاف ست واختلاف علت تباین وتباین مشتمل بر همه شرور
وطلب الفت ودوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
وبسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود گوید که مراسبب تشحیذ خاطر
وتیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا واهل نظر جمع باشند
بممارات اصدقا در آید واز قاعدهٔ ادب تجاوز کند وبالفاظ جهال
وعوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع وتبلد ایشان روشن
گرداند ودر حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر وحاضر جوابی وتذکر معانی کمتر بود
وغرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب

۱؎ ممارات باکسی واکا ریدن درخصومت وعداوت وستیزه کردن ۱۲ ۲؎ تبلد کند ذهنی وتردد وتحیر ۱۲

Marfat.com

بر ایشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار
عیب کنندہ صدیق ۱۲
بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
بے فرمان ۱۲
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
کوچکی ۱۲
و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
بسفک دماء و انواع شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق مرا
ریختن خونها ۱۲
باشد و حذر کند از انکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد
که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد دران باب منسوب
اختیار ۱۲
نتوان کرد که مضائقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق محال
موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضے لازم آید موسوم قبیح ست فکیف در مقتنیاتی که با نفاق
خبر مضائقہ ۱۲
زیادہ گردد و بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران
نقصان ۱۲
مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظ یکی مستلزم خسران
مانند بردن دزد و سوختن وغیرہ ۱۲
دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

۱ عوارات جمع عوار و عوار بالضم و الفتح عیب ۱۲ ۲ استبداد تنہا کارے اختیار کردن و منفرد بکارے شدن ۱۲ منہ

Marfat.com

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و بخلی این انواع
قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشانی و افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
ناپدید و گمنه شده ۱۲
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از انکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب او دست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر توانند کرد تا نفس
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
راستی ۱۲
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نا محمود
کنایه ۱۲
کسی تواند کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

Marfat.com

شک نکند که مصدر آن عط رای تو بوده باشد یا ترا دران رضائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
برشق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و بر و پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و
اے چشم پوشی ۱۲
مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه او دل و ستان
فرو گذاشت ۱۲
بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود و اگر
این نافع نیاید بروجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائیکه مستدعی
اطمینان قلب و مزید شفقت و حفاوت باشد بمعنی ایراد کرد و البته آنحدیث
شادی ۱۲
از مسامع صدق و خلطای دیگر تا باجانب و اعادی چه رسد پوشیده
داشت که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

Marfat.com

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا درمیان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدینه
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه
بدل دروغ ۱۲
و آنرا در زشت ترین صورتی بدو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری
دلیری ۱۲
یابند بجد تهای فرایافته و دروغهای برتراشیده تقبیح صورت او کشد
خودساخته ۱۲
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را
جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یا بد بکلند آنرا بزرگ تر کند
و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بناشود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی ازان باب اسد و ثور است
سیر و گاؤ ۱۲
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی سنجد بعیت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
فریب ۱۲
عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت تمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرانماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان
خیرخواهان ۱۲
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد
عزت ۱۲

Marfat.com

خویش بحقد و عداوت گراید و بر طبش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
کینہ ۱۲
نماید شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح
در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است
لہ غمازی ۱۲
درین معنی این ابیات ؎ وَاعزّة قد کنت دنت بحبهم ٭ وکذلک
کلهم بحبی وانو ٭ کنت المفدی منهم ولدیهم ٭ بحلوة راسی کانت
الایمان ٭ فسعی الاعادی بالتمائم بیننا ٭ حتی تفرقنا فبنت وبانوا ٭
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن
لے بتعاون ۱۲
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت تمام
تالف که وجود نوع بے آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

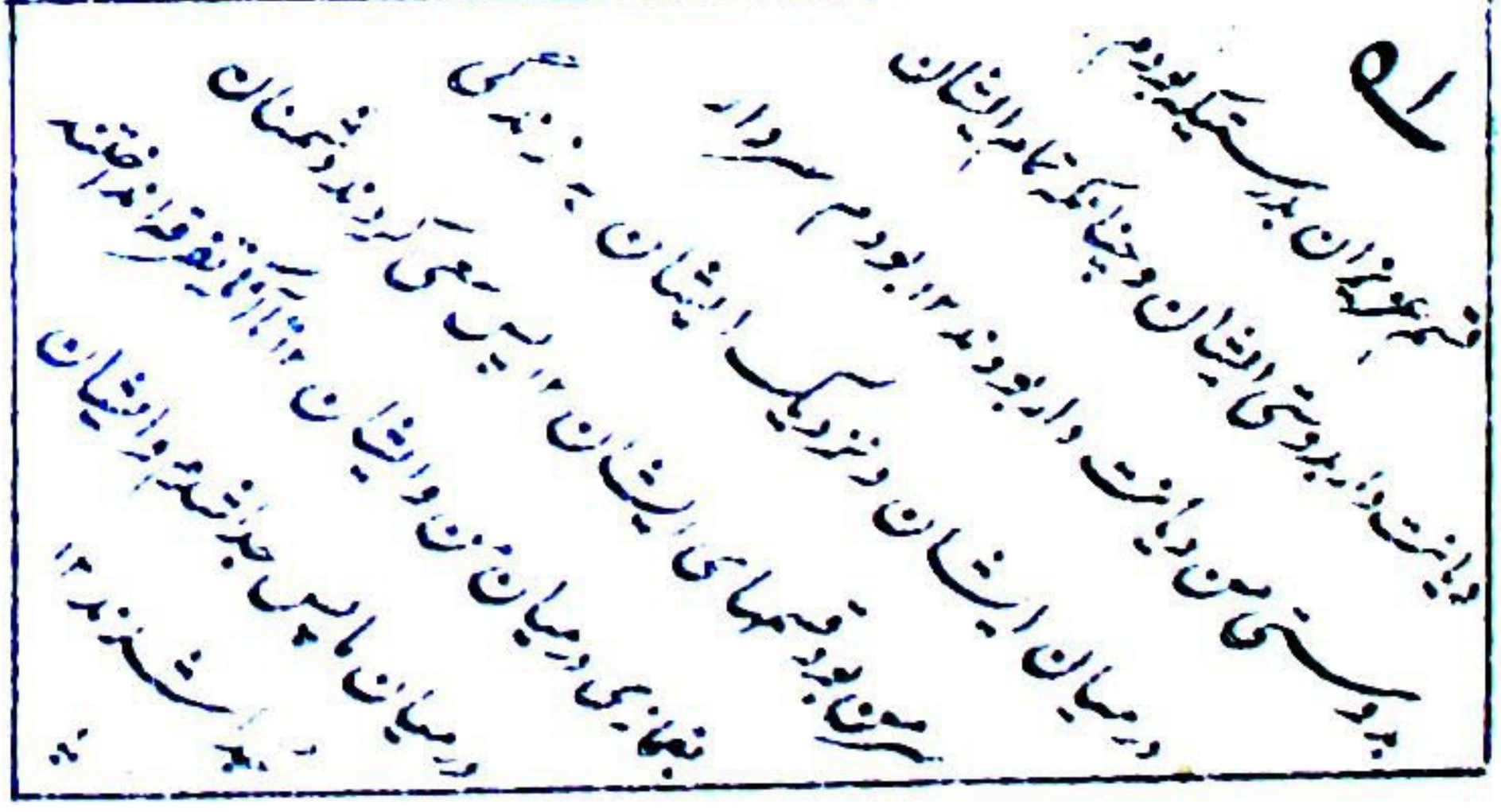

Marfat.com

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسبابی خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بمجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتنای
موادی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی تقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند
برآنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق از
فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

---

و صرف آن در سخاوت ۱۲ مال از تجارت کنند نفس کامل منشاء کسب و صرف کسب آن بر ... از یک صناعت کنند اسباب خارج از یک کسب آن ۱۲ منه

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم و الله اعلم

## فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با حوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبهٔ آن اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی ازان مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد (مثلا با پادشاهان ۱۲) و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

Marfat.com

ومعاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که
بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجاملہ (یعنی ۱۲) و احسان کند و در استمالت
و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار
و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و
احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و تقصیر ایشان را
مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول
نشود تا اصطلاح ذات البین و صلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود
که بعضی بروزگار بدرجهٔ اصفیا (صبانجی ۱۲) و اولیای مخلص برسند و باید (امید ۱۲) که بقدر
قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در
اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت
ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه
در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در

Marfat.com

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبد اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب و غیر آن ازو احتیاط واجب
باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات
برداشت ۱۲
و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلهاے ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیرے باشد که
تقدیم یافته بود و الا مادام که بمروتی ریائی و مجاملتی ظاهری
یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
دلیری ۱۲ چشم پوشی ۱۲
و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
حسد بردن ۱۲ دشمنی ۱۲
اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول
و استدعای افکار دائم و هموم متوالی و اضاعت اموال
پیش آمدن ۱۲ ضائع کردن ۱۲

Marfat.com

دکرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد
(ریختن خونها ۱۲)
و عمر یکه در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود
(کوشش ۱۲)
هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود و
(دریده شدن پرده ۱۲)
اختلاف آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
(بنهایت چیزے رسنده ۱۲)
فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
(شکسته شدن ۱۲)
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
(بیان ۱۲)
ایشان قبول نکنند و مکائد یکدیگر سگالند رواج نیابد و در اقوال و
(رازها ۱۲)
افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تنفیر و تطمیر آن

---

ل ضیم ظلم [illegible] قبول کردن و نقصان کردن حق کسی ۱۲

ل ترغیب [illegible] کردن و [illegible]

ل تنفیر [illegible] ۱۲

ل [illegible] ۱۲

واقف شود و آن را جمع نماید و در اخفاے آن شرائط احتیاط نگاہدارد چہ نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و عدم تاثر ازان ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاہر گرداند کسر و قہر او حاصل آید و اگر بر بعضے ازان او را تنبیہی کند پیش از نشر تا چون داند کہ بر معائب و مثالب[1] او وقوف یافتہ اند دل شکستہ و ضعیف رای گردد و شاید درین باب تحری[2] صدق شرط بزرگتر بود چہ کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات ہر صنفی باید کہ وقوف یابد تا ہر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و انچہ موجب قلق و ضجرت[3] ایشان بود ہمچنین معلوم کند کہ ظفر در مضمون آن مندرج بود و بہترین تدبیری درین باب آنست کہ خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلے کہ اشتراک میان ہر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا ہم کمال ذات او وہم وہن[4] خصوم تقدیم یافتہ باشد و دوستی با دشمنان فرانمودن

---

۱ مثالب بالفتح عیبہا ۲ تحری ارادہ ۳ ضجرت بیقراری ۴ وہن سستی

وبا دوستان ایشان موافقت ومخالطت کردن از شرائط حزم و
آنیاست بود چه معرفت عوارات ومزال اقدام ومواضع عثرات[1]
ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد وتلفظ بدشنام ولعنت وتعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود واز عقل دور چه این افعال
بنفوس واموال ایشان مضرتی نرساند ونفس وذات مرتکب
فی الحال مضرت بود که هم بسفها تشبه نموده باشد وهم خصوم را مجال
دراز زبانی وتسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بتعرض[2] نصر سیار آلوده کرد تبصر آنکه ابومسلم را خوش آید واز و
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد واورا ازان بعنف زجر نمود
وفرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے
درانکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض وفائده خواهد بود
وچون دشمنان را آفتی رسد که خود ازان ایمن بود ومانند آن آفت را
متوقع ومنتظر باشد البته باید که شماتت[3] ننماید وشادمانی وفرح

---

[1] عیبها ۱۲ — [2] نعرض ۱۲ — [3] که نبیره حضرت علی ع بود ۱۲

Marfat.com

اظہار نکند کہ دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت ہم باخود کردہ باشد و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی کہ اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند کہ ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عہد و نیکو سیرتے او ہمہ کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سہ مرتبہ بود اول اصلاح ایشان فی انفسہم اگر میسر باشد والا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد جوار یا سفری دور کہ اختیار کند سوم قہر و قمع و این آخر ہمہ تدبیرہا باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکہ دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بہیچ طریق صورت نہ بندد دوم آنکہ بہیچ وجہ از وجوہ جز قہر خویشتن را از تعریض او خلاصی نہ بیند سوم آنکہ داند کہ اگر ظفر او را بود زیادہ ازین کہ کس ارتکاب خواہد کرد استعمال کند چہارم آنکہ اظہار قصد و سعی در ازالہ خیرات خویش از و مشاہدہ کردہ باشد پنجم آنکہ در قہر او بر ذلیتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم آنکہ آنرا عاقبتی مذموم چہ در دنیا و چہ در آخرت متوقع نبود

میانجی · مکر و حیلہ

۱۴م بطور حکیم می جز انسانی (?)

Marfat.com

ومع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و
مزایا (یا فتن ۱۲) فضائل و دیگر چیزهائیکه مستدعی غیظ و ایذای
او بود و برذیلتی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
احسان ۱۲
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد ازان بر وجه
اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که بصلاح ذات البین
مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف
(یا نی ۱۲)
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک

Marfat.com

همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان
مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات مشغول
نشود بلکه بسکون و تانی بصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متالم و منزجر شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر
بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و مکین که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل
اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
بد و عشیرهٔ ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که لئیمان ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال

Marfat.com

ونمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در اصطلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود بقدر استطاعت
بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و
خویشان و متعلقان ۱۲
در احوال طبائع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
شاگردان ۱۲
باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر ان تحمل منتی
یا مئونتی نطلبد و در ازاحت[1] علت ایشان کوشد و خداوندان طبائع
روی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب
فاسد و زبون ۱۲
ایشان تنبیه نماید و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان
بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان[2] را بر چیزی که
بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل تر حث کند و از تضییع عمر اجتناب
ترغیب ۱۲
فرماید و سائلان را اگر ملح[3] باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در
توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح

---

[1] ازاحت دور کردن ۱۲
[2] بلید بالفتح کند ذهن ۱۲
[3] ملح الحاح کردن در سوال ۱۲

Marfat.com

او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود ای در خرج ذات ۱۲ بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

## فصل هشتم در وصایائیکه منسوب ست با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب ۵

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب و دیباچه ۱۲ کرآن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی ست که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مصدود ارادت ۱۲ مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

Marfat.com

تجنب از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و
نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد بآرزو
مخواه و بدانکه انتقام خدایتعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم
و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی
شائسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را شائسته مشمر مگر که
وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن
مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

و در فعل غیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود و یا بمصیبتی
از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
و از اخبار یکه کند بچیزیکه ازان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آریس در فعل آر که
احوال گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که بغضب بغاوت تو گردد هر که امروز تو محتاج بود از الهٔ حاجت
او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بر خود گرفتار باشد
تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

Marfat.com

وفعل بد بمانداز ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از اله استماع و
نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که متوجه بمکانی شدهٔ که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطاهای
خدائیتعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از
هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منما و در هیچ وقت
سستی و تانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

Marfat.com

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش تو انگری متکبر و معجب
مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
چنان کن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن
و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک
پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع
گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات
کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب
والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

---

نبذی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرهٔ آتشکده میگوید
که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان

Marfat.com

وافهم حکمای دوران خود بوده واصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر ست متولد شده وهمدران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سیناست و در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صدر کلمهٔ بطلیموس و در علم عقائد
او کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست واما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است وکمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلاے عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل
مفصلهٔ حکمت از جمیع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
و قلاع ملاحدهٔ اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان از ان بادشاه ذیجاه یافته و آن بادشاه نیز

Marfat.com

استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست ؎ موجود بحق واحد اول باشد ؛ باقی همه موهوم و مخیل باشد ؛ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ؛ نقش دمین چشم احول باشد ؛ و له نظام بی نظام از کافرم خواند ؛ چراغ کذب را نبود فروغی ؛ مسلمان خوانمش زیرا که نبود ؛ سزاوار دروغی جز دروغی ؛ گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

| | |
|---|---|
| اجزای پیاله که درهم پیوست | بشکستن آن روا نمیدارد دست |
| چندین سر و پای نازنین و سر و دست | از بهر چه ساخت و زبرای چه شکست |

## جواب از بابا افضل

| | |
|---|---|
| تا گوهر جان در صدف تن پیوست | از آب حیات صورت آدم بست |
| گوهر چو تمام شد صدف تا شکست | بر طرف کلاه گوشهٔ سلطان شست |

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریاض رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده

Marfat.com

و در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده
جدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون گردید انا للہ و انا الیہ راجعون

## تقریظ مطبوعهٔ سابقه سنه ۱۲۸۲ھ

## پیکر هیولائی تقریظ بصوتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم
## مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نشر و صولت نظم نگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را
آفریدو لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرائش انشا و پیرائش املا
بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی
برنامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت
جزیلی منوط است که انا افصح العرب و العجم ترانه لب معجز نمایش و منزلگهی
قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بارجایش و استحکام کاخ سخن در رونق
کمرائی مضامین سربرداز دست نبیلی مضبوط است که شموع مهر و ماه از
چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین و اسلام بر هدایت اصحابش عادل گواه

Marfat.com

علیهم السلام صلوات وازکی تحیات بعد ازین نفس سوختہ فکرہای باطل
آتش بدل افروختہ خیالات لاطائل برہم زن بزم ادراک وشعور
از لباس خرد ہمہ تن عوررہ سپر کوچہ معوج بیانی انوار حسین تسلیم
سہسوانی گزارش بنگارش می آرد وتخم مدعا در گلزمین صفحہ میکارد کہ این رسالہ
ایست غریب ومقالہ ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل
ہر مدعا را دیگر مقام حرز بازوی معرکہ آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان
بزم اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی برصافی عبارت
وجدی رانند شیخ وشاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران
بر حسن اورنگ بر رومی شکنند تیرہ سوادان از تابندۂ عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخہ ممتنع الجواب ہر فقرہ حامل صد کتاب مقبول
طبع خاص وعام اخلاص ناصری نام کہ عالم تحریر محقق فقید النظیر
اعلم العلماء امام الفقہاء خواجہ نصیر الدین طوسی علیہ الرحمۃ کہ
نور خدا آسمانۂ لحدش باد وبہار ریاض رضوان منبرۂ مرقدش
نازم دست وبازویش را سرایم نغمہ گفتگویش را کہ سیاہی حروف
نمونہ تجلی طور نقطہ ذرہ خورشید نور مضمون نوشدارو از بہر دل

Marfat.com

نیش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصد ادا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر هر دائره از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بیت ازمده آه خواستگاه خراج روانی معانی
راه هر سه در یابند ساخته صریر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چربی گفتار
روغن چراغ طور همت بخدا جوئی مفطور نصیحت حکیمانه است و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن املا نگاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق عملی لاجواب و بیمثال ست که زبان قلم با وصف
ذوزبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دار الامارة
کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رعنا را محلی بحلیهٔ طبع
گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز تا انجام رسانیدند
اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفهٔ فراست و دیباچه نسخهٔ کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

۱؎ سه دریا اول اشعار شتت
۲؎ دو صحرا سیوم دریا
۳؎ آواز
۴؎ هزاران ور
۵؎ منقطو

حارس[۱] حوزۂ[۲] نوامیس[۳] دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردۂ سواد سیہ جردگان سخن سیما[۴] وآلہ بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانہ پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی
لحاظ[۵] من محسود برادران ہم پیشہ وہمکار منشی نولکشور پریس (بمعنی معشوق ۱۲)
اودھ اخبار کہ چراغ دولت را ضیائیست وباغ[۷] حشمت را صبائی
ہوای اوری بہشت از چمن عنایتش نسیمی ونسیم عطر بار بہار از گلشن
رعایتش شمیمی شمیم خلق عمیم او برنگ روح[۶] روان ریحان کام خلق را
روح روان واز آبیاری او چمن یاس وگل بے رنگ وبوی
مراد عالم چون تختۂ یاس وباغ بوس ریان غنچۂ سر بستہ احوال (ریان: مخفف ریحان؛ یاس: نامرادی ۱۲)
پژمردہ دلان از قبول قبول او شگفتہ وخندان وجنان جولستان (تازہ ۱۲)
وچولستان منشان نومیدان بہزت نسیم التفاتش رشک جنان (دل ۱۲)
پژوہش احوال صاحب فضل وکمال سزوکار واز تہ دل فکر (دشت ناہموار ۱۲؛ بہشت ۱۲)
ترقی علوم وفنون لیل ونہار از ینجاست کہ کتب کمیاب بلکہ

۱ حارس نگہبان ۱۲ ۲ حوزہ ناحیہ ۱۲ ۳ نوامیس جمع ناموس ۱۲ بیان ملک ۱۲ ۴ سیما کردن نشر پیدا بمعنی خاصہ خاص بتخفیف یعنی ۵ لحاظ بکسر گوشۂ پیشانی ۱۲ ۶ روح بفتح نسیم قبول ۷ نفخ زاید بستن ۱۲ وزیدن باد ۱۲

۸ جولستان دشت بے آب ۱۲ ۹ جنان جمع جنت بمعنی بہشت ۱۲ ۱۰ عنا بمعنی رنج ۱۲

Marfat.com

نایاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته واین مایهٔ گران بها
ارجمندی ۱۲
را درمن یزید بیع کس مپرسی انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب
بنام بزرگ مبادی آداب آبرخ شعبهٔ بحر نیاکان قیمت گوهر
اضداد ۱۲
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیده زمن حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداختند و درهمکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمک مدعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را بانی وشانی جمال کردند که تعریفش
در مقیاس قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند و
توصیفش در اولکه مدرکه نگنجد بهمت عالی وخاطر سخن پیرا از شایستگی
و بایستگی طرف غلط وصحیح برگماشتند وتحقیق لفظ بمعنی ولا یعنی
و حل عقد معنی بعض فقرات معطل ومهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه برجای خطا صواب نشست و نقص را کمال شکست
یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال
در صحن مطبع لکهنؤ جلوه گر گشت خرامی گردید و بتجلل زیبائی

[illegible]

Marfat.com

ہر صفت شدہ حمائل شیرازۂ بردوش نازک کشیدہ کلکِ کوتاہ
پہنائے سخن مکلف ایجاز بیان ست وطوطی شیرین مقال
ناطقہ لال زبان درین مقام دعا میگویم وتاریخ طبع می جویم

## قطعۂ تاریخ

چو این نسخہ بافضال الٰہی — بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش — بخوبی صفائی منطبع شد

## خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری کہ کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعۂ سابق برہمان تقطیع مناسب خوشخط باحسن زبان وبسعد آوان در مطبع فیض منبع مشہور نزدیک ودور منشی نولکشور بعلو ہمتی جناب معلی القاب والا انتساب منشی بشن نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنؤ بار پنجم بماہ جنوری ۱۹۲۴ء مطابق ماہ جمادی الثانی ۱۳۴۲ھ نقش پذیر انطباع گردید بمنہ وکرمہ

Marfat.com

| کتاب | تعداد | نام کاتب |
|---|---|---|
| توسط قلم مطبوعہ علوی | ۹ر | مثنوی سیف بیل |
| ب بالا | ۶ر | موعظمت حکیمانہ از حکیم [illegible] |
| ن | | آمروہوی۔ |
| | ۱۲ر | عطیۂ کبریٰ۔ مولفہ |
| | | خان آرزو۔ |
| برطبع | ۵ر | سفینہ رحمانی۔ |
| | | خزینۃ الاصفیا۔ |
| زیر طبع | | امتحان علی |
| | | ایضاً مع اعراب |
| مہ دوانی معروف | | رقعات عالمگیری |
| | | گریبا سعدی مترجمہ |
| | | گریبا رحمانی |
| | | حکایات لطیف |
| | ۹ر | سیر الاقطاب |

Marfat.com